

دست اینمرد ناخجیب خون بود و هنوز ضعف ناخوشی در من باقی
 است توانستم خود داری بکنم تصور میکنم در تهدید او زیاد روی
 نمودم و خودمانرا در خطر انداختیم حال هم اگر غیر او کسی دیگر
 علم راندن کشتی را داشت بهتر این بود که لازال را معدوم نمایم که
 دیگر نتواند سوء قصدی داشته باشد ولی مشکل نسبت کار با خداوند
 است خدا عادل است و بموقع جزای خائن را خواهد داد روزاموند
 گفت : چطور سزا میدهد حسن گفت بادم شمشیر و پس تعظیمی
 کرده و رفت از انشب بعد همیشه جمعی از مردان مسلح در اطاق
 روزاموند کشیک میدادند و هر وقت روی جهاز راه میرفت اشخاص
 مسلح عقب سر او راه میرفتند بعد ازان مقدمه روزاموند و امیر
 حسن از تکلم بالا زال هر دو متنفر بودند و راستی اسوده شده بودند
 چون با هیچکدام تکلم نمیکرد فقط لازال با کسیکه زیاد معاشرت داشت و
 با او صحبت میکرد نیکلا بود بالاخره یکروز موقعیکه خورشید با اشته
 طلائی بطرف مغرب میرفت جهاز بساحل قبرس رسیده لنگر انداخت
 لازال بواسطه مسافرتهاى متعدد در مدیترانه مهارت کاملی در شناختن
 مکانها پیدا کرده بود در ساحل دریای سفید شهر (لیمازل) نمایان
 بود و اشجار خرما از باغها سرگشیده بودند در عقب آن صحراهای بر
 علف حاصل خیز انجا و کوه بلند (ترونی داس) نمایان بود روزاموند
 که از دیدن دریا و آب خسته شده بوماز تماشای آن ساحل بی اندازه
 مسرور گردید اینساحل یکی از سواحل تاریخی بود که اتفاقات مهم
 در انجا افتاده است روزاموند خیالی میداشت که انساحل سبز مصفا را
 تماشا کند و از اینکه امکان نداشت متأسف بود در موقعیکه لارال سوار
 زورق شده به (لیمازل) میرفت بطور استهزاء پروزاموند گفت : خانم ابا

میل دارید فسخ عزیمت نموده با من بیایید برویم بدیدن دوست من امپراطور
 ایزراک در بار او جای صیث و شادی است اعراب خشن ترش روی در
 انجا پیدا نمیشوند و زواریکه در فکر اصلاح روح خود میباشند در
 قبرس بزیارت یاقوس میروند در محلیکه (وینوس) از کفهای دریامتولد
 شده و در انجا از بدو آفرینش سلطنت میکرد و تا آخر دنیا نیز سلطنت
 خواهند نمود (باقوس جائیست در جزیره قبرس که اومینوس رب النوع
 قلاحت در انجا متولد شده است) روزاهوند هیچ جوابی نداده و لازال
 بزورق نشسته قبرسهای سیاه که موهای خود را با کل
 زینت داده بودند یاروزنان و با ترنمی که مخصوص بزورقچیهای
 انجا است در وسط امواج بطرف ساحل در حرکت بودند با اینکه
 باد برای رفتن بسواحل شام خیلی مساعد بود معذالك تا ده روز
 در قبرس معطل شدند (روزاموند) پرسید: جهة چیست که اینقدر در
 انجا معطل میشویم ؟ —

حسن یای بزمین کوبیده گفت امپراطور بیش از حد استعمال
 روزاه بما نان و اب نمیدهد و میگوید اگر اب و نان برای مسافرت
 میخواهید باید منکه حسن هستم بدر بار او بروم و اظهار فروتنی
 سبت باو بکنم ولی چون کمان میگم دامی گسترده اند این خواهشرا
 نخواهم پذیرفت و چون بدون اب و اذوقه هم ممکن نیست بتوانم
 مسافرت خود را ادامه بدهم لذا چاره جز اقامت نداریم

(روزاموند) گفت: ایا (سرهیولازال) نمیتواند فراری در این
 کار بدهد حسن دندان خود را از خشم بهم سائیده گفت بیشك اگر
 نخواهد میتواند ولی قسم یاد میکند که از عهده او خارج است لهذا
 نتیجه این شد که روز بروز در تاش افتاب سوزان تا بستان امواج

دریای مدیترانه آنها را تکان داده تا اینکه علاوه بر کسالت روحانی عارضه جسمانی بر عموم مسافرین و عمله جات کشتی روی داد یعنی چندین نفر آنها مبتلا بیک تبی گردیدند که در ساحل قبرس زیاد است و دو نفر نیز از همان تب مردند در این مدت گاهگاهی چند نفر صاحب منصب با (لازال) آمد و شد داشتند و آب و ادویه برای آن ها آورده و سر قیمت چانه می زدند و می گفتند ادویه سفر را به آنها نخواهند داد مگر اینکه شاهزاده حسن با خانم خود عکلی که همراه دارد برود نزد امپراطور او را ملاقات کند هر دفعه که این مطلب عنوان میشد حسن می گفت غیر ممکن است که اینکار انجام بگیرد و هر روز قراولهای (روزاموند) را اضافه میکرد هر شب چند زورق آمده و اطراف آنها گردش و جاسوسی هم مینمود روزها هم دسته جات مرد و زن با البسه ابریشمین و رنگین دیده میشد که در ساحل حرکت میکردند و بانها خیره خیره مینگریستند مثل اینکه بخواهند بجهاز حمله نمایند حسن که آن جماعت را میدید بسرباز های عرب گریه المنظر خود فرمان میداد که شمشیر کشیده روی جهاز صف به بندند و این منظره چنین مینمود که قبرسیها را از سوء قصد و کج اندیشی برسانند تا بالاخره طاقت حسن تمام شد و یگروز صبحی که (لازال) از شهر لومازل مراجعت میکرد سه نفر از نزرکان انجا را با خود آورده بود علی الظاهر بعنوان خرید و فروش ولی باطناً برای تماشای (مسس روزاموند) خوشگل آمده بود بر حسب معمول مذاکره رفتن نزد امپراطور و اظهار انقیاد در میان آمد آن سه نفر گفتند اگر ادویه میخواهند راه تحصیل آن همین است که اطاعت امر امپراطور را بکنند و الا بملاحان خود حکم خواهد کرد که جهاز شما را تصرف کنند حسن تا مدتی باها گوش داده و امسته چیزی می گفت :

یکمرتبه حکم داد به سربازان خود که آن سه نفر اعیان قبرسی را دستگیر نمایند. بعد رو کرد به لزال و گفت بملاحان خود بگو لنگر را بالا کشیده رو بشام برویم

هوالیه جوابداد : چگونه امکان دارد و حال اینکه آذوقه و آب همی از مصرف یکروز نداریم

حسن گفت : اهمیتی ندارد اگر در اینجا باشیم از ناخوشی تب میگیریم. اگر از گرسنگی و تشنگی تلف بشویم بهتر است هرچه بسر ما بیاید بیاید این سه نفر قبرسی هم میتوانند متحمل زحمت بشوند بملاحان بگو شراع و لنگر کشیده بروند والا بسر بازها فرمان میاهم تمام آنها را از دم تیغ بگذرانند

هر قدر لزال میخواست انکار این عمل را نماید مفید نیفتاد عاقبت بان سه نفری که از ترس رنگ خود را باخته بودند رو کرده گفت : چه میکنید ایا آذوقه باین جهاز میدهید یا آنکه راه بیفتد و از نبودن آذوقه همهم با آنها میگیرید آن سه نفر متوحشانه گفتند ما ما بساحل نرویم ممکن نیست آذوقه بتوانیم رواج

حسن گفت : خیر شما باید اینجا باشید تا آذوقه برسد

اتفاقاً یکی از ان اعیان برادرزاده امیراطور بود. امیراطور چون این خبر را شنید آذوقه و آب فراوان برای آنها فرستاد که محبوسین را مستخلص سازند

امیرحسن هم آن سه نفر اعیان را با آخرین زورق خالی که بساحل میرفت روانه کرد

پس از سه روز باز در دریا بنای پیش رفتن را گذاردند روزاموند چند روزی بود که آن جاسوس نیکلام را در کشتی

نمیدید و چون حسن در صدد استفسار از نیکلا برآمد خودش فهمید
یا اینکه لازال باو گفت : که از روز اول ورود آنها بقبرس آن شخص
نایدید گردیده است و اظهار میکرد علت فیت او را نمیداند شاید از
با فرار کرده است

حسن شانه های خود را بعلامت بی اعتنائی تکان داد
روزاموند خوش حال بود که نیکلا را نمیبیند ولی در قلب وی
خیالی راه یافته بود که رفتن نیکلا از جهاز باید برای سوء قصدی باشد
بعد از یکروز مسافرت از جزیره قبرس دچار هوای خیلی ساکنی گردیدند
که ابدآ بادی نوزید در اینوقت ولین مدت در دریا پیشترفتن آنها خیلی
کم بود - و بالاخره از نگاه کردن بان آب روغن مانند خسته شده بود
پناگاه بادی بطرف سواحل شامات وزیدن گرفت و خرده خرده بر
شدت ان افزوده و کشتی آنها را در جلو خود سرعت میرد . بیایی
بر شدت باد افزوده میشد تا اینکه عصر روز دوم نزدیک بود جهاز
انها درهم شکند که ناگاه کوه بزرگی بنظر آمد

لازال از دیدن ان شکر خدای را بجای آورد

حسن پرسید : ایا این کوههای نزدیک انطاکیه میاعد ؟

لازال گفت : خیر پنجاه میل در طرف جنوب آنها واقع است
این جبال بین (لیدیکا) و (جبلا) واقعند خدا را شکر میکنم که
زودیک آنکوه يك بندرگاهی است که من راه انرا بلد هستم در انجا
پناه میریم تا طوفان تمام شود

حسن بطور تغییر جواب داده گفت : خیلی تعجب است ما باید
(دارلساک) برویم نه به بندر نزدیک جبلا که در تصرف فرانکهاست
لازال گفت : اگر من کاپیتان کشتی هستم میدانم کجا بروم

اگر شما میباشید این جهاز و این شما هر جا میخواهید بروید و قول میدهم که بعد از دو ساعت تماماً غرق خواهید شد

حسن فکری کرده دید راست میگوید هیچکدام سر رشته کشتی رانی ندارند در آنوقت امواج بسختی به بغل و بدنه جهاز بر میخورند پس بامختصر جوابی گفت بگردن خودت هر جا میخواهی برو مدتی بعد ازین گفتگو شب در رسید و هوا بکلی تاریک شد بواسطه نور فانوسی که در جلو کشتی اویخته بودند کفهای سفیدیکه بواسطه امواج تولید می شد مشاهده مینمودند که بسرعت تمام از دو طرف کشتی می آمدند در اینموقع طوفان شدید تر شده شرابه های جهاز را پائین آوردند معیناً امواج بطوری آنها را تکان میداد که ملاحان را حالت استفراغ دست میداد در آنوقت عموماً دست تضرع بطرف نجات دهنده عالم بلند کرده و درخواست میکردند که آنها را زود تر به بندر برسانند بالاخره شب پایان رسید و مرتفع ترین قله های کوه با اولین اشعه آفتاب روشن شد چون در اینموقع هنوز سطح دریا از آن اشعه نورانی بهره مند نشده بود (لازال) بجلو جهاز رفته فانوس را گرفته و به مرتبه بطرف ساحل تکان داد وای علت این کار هر کسی معلوم نبود ناگهان فریاد زده گفت دل قوی دارید کمان میکم که خلاص شده باشیم بعد از آن ما کرد آرام شدن لیکن طولی نکشید که باز نای تموج را گذارده مجدداً آرام شد از یک محلی که ریک زیادی جمع شده بود و حالت تپه پیدا کرده بود صور نمودند بالاخره رسیدند به نقطه که دریا بکلی آرام بنظر میآمد در اینجا کشتی از مصب رودخانه بالا میرفت و ساحل بخوبی هویدا بود

(لازال) ملاحان حکم داد که تکرار ساخته و چون از خطر

بیرون بسته اند اسوده خاطر و راحت بخوابند منتظر چنین خبری
 بودند عموماً خوابیده راحت کردند بغیر از روزی که خبر این
 مرد بر خاسته و بالا پوش را بر دوش خود انداخت آمد جلوس
 اطاق خودش ایستاده و به آن گویه ها که نور از آب رنگ آن ما را
 ارغوانی ساخته و ساحلیکه هنوز در مه پنهان بود نظر میکرد بظرف
 سواحل آنجا خالی از سکنه می آمد چرا که در آنجا ذرع دور
 از آن ساحل مشجر نبود اهداً خانه و آبادی بچشم میآمد در حالت
 روزاموند غرق تماشای دور نمای قشنگ شهر بود صدای سینه
 زورقی را شنید که در میان مه حرکت میگردد از نزدیک شدن صد
 معلوم بود که طرف جهاز میرانند و ملتفت شد «چهار زورق از
 خیلی بجهاز نزدیک شده اند لاجال را مشاهده کرد که منفرداً روی
 سرشته کشتی ایستاده منتظران زورقهاست در ایسوقت زورق اولی به
 جهاز ملحق شده يك نفر که جلو آن زورق نشسته بود بر خارجه
 با صدای اصدته با لاجال حرف میزد ولی پارچه بر سر کشیده بود که
 شناخته شود تا گمان باد آن پارچه را زمین انداخت

روزاموند دید این شخص همان نیکلای جاسوس است تا مدتی
 متحیر بود چرا که تصور میکرد بکاز در قبرس مانده است و حالا
 که او را اینجا دید دفعتاً ملتفت شد که باید دسیسه در کار باشد در
 خود داری توانست بگوید با صدای بلند گفت شاهزاده حسن که
 هستی که خائبن مسئول کار، همیکه این کلمات از دهان او خارج
 شد اشخاص گریه المظری از آب جهاز که چندان بانده نبود دامن
 کشتی شدند و پیوسته زورق جهاز وصل شده و آدم از آنها خارج
 گردیده به کشتی داخل می شد اعراف هم یکی یکی از خود

بخود بر خاسته به (روزاموند) ملحق میشدند فقط یکنفر بود
 که از آمدنش مابح شدند شاهزاده حسن باشمشیر کشیده در دست
 بیامه جواهر دوز بر سر و زره در بر فوراً حاضر شده و فریاد
 زنان فرمان میداد عملجات جهاز درمقابل او زانوزده و بتقصیر خود
 اقرار داشتند روزاموند بشاهزاده گفت : که ما را بدام انداختاید و
 اینکار نیکلای جاسوس است که نمودم او را دیدم اول کسیکه داخل
 گشتی شد او بود در این حیص و بیص یکمرد قوی هیکلی که شمشیر
 بر هته در دست داشت قدم پیش نهاده بمری گفت : تسلیم شوید برای
 اینکه عده ما از شما زناوتر است و ریستان هم دستگیر شده است اینرا
 گفته و اشاره بطرف لزال کرد که دست او را بسته و دونه او را
 نگاه داشته اند نگاه شاهزاده حسن مثل شیربگه در قفس باشد به
 اطراف خود نگریسته و گفت : باسم کی مرا حکم بتسلیم شدن میکنی
 انمرد جوابداد باسم مهیب سنان پادشاه العجل ای نوکر صلاح الدین
 باید تسلیم شوی از شنیدن اسم سنان اعراب شجاع بخود لرزیدند
 چرا که میدانستند باید با رئیس ادم کتھا مقابلی کنند حسن گفت :
 ابا بین سلطان و سنان حال هم جنگ است انمرد جوابداد بلی همیشه
 جنگ خواهد بود پروزاموند اشاره کرده گفت بعلاوه کسی همراه شما
 است که نزد صلاح الدین بسیار عزیز است و سنان او را برای کرو
 لازم دارد حسن که میخواست صحبترا طول بدهد تا مردان جنگی
 او حاضر شوند گفت : از کجا خبردار شدید که ما اباخانم را همراه داریم
 نمرد جوابداد از همانجائیکه سنان همه اخبار دنیا را میداند زود تسلیم
 شوید محتدل است سنان شما را نفو کند حسن گفت : میدانم ا کجا
 خبر دار هستید بتوسط جاسوسها از ویل نیکلا که قبل از ا از س

آمده و آن فرانکی که خود را شوالیه مینامد در ضمن گفت : آه
 ندارد ما تسلیم بشویم ای ادم کشها تصور نکنید که جنگ با ما
 دلیر مثل سم دادن یا محبوس گشتن است امروز با مردان دلیر
 شمشیر برهنه باید روبرو بشوید و بدانید که صلاح‌الدین انتقام
 کار را از شما و آقای شما خواهد کشید انشخص گفت اگر صلاح‌الدین
 که تا بحال از گشته شدن مسافر بوده است جان خود را نمیخواهد
 بگذار در صدد انتقام بر آید و بعد بهمرادان خود رو کرده گفت
 عموم اینها را بقتل برسانید سوای زن ها در انموقع ان
 فرانسوی هم خود را بیازوی روزاموند او یخته بود مجدداً فرماید
 امیر حسن را هم نکشید که بمن حکم شده است او را زنده بمسینه
 ببرم امیر حسن روزاموند گفت : خانم عجالتاً شما باطاق خودت
 برگردید و فراموش نفرمائید که ما نهایت سعی را در استخلاص
 شما کرده‌ایم این مطلب را بصلاح‌الدین عرض کنید که شرف من در
 نظر او نگه دار نکرده روزاموند اطاعت نمود پس رو بسربازان کرد
 و گفت ای سربازان صلاح‌الدین جاک کرده و بنحویکه او بشما تعلیم
 داده است جان بازی کرد در دای رشت برای شجاعان باز است
 اخصاص جان داخل آن نخواهند شد سربازها جراب او را به قریه
 منهورانه داده و جنگ شروع شد واقعاً جنگ سختی بود زگرهای امیر العجل
 با شمشیر و خنجرهای کشیده حمله میکردند و امیر حسن و مردان
 او آنها را دفع میکردند تا اینکه بعضی مقتولین طرفین هر شته گشتی در
 بر نمود معذراً متهاجمین مهاجمان دست از حمله نگشاید اتصالاً
 زورق مملو از افراد مسلح و از ساحل بامداد آنها میرسید عده امیر
 حسن در مقابل آنها خیلی کم بود و بواسطه مسافرت طولانی در
 اغلب مرض بودند بالاخره (روزاموند) که از روزنه در اطاق خود در

بتواند را تماشا می کرد دید که یکطرف جهاز بتصرف دشمن درآمد و سر باز
 پهای صلاح الدین را شجاعانه جنک میکردند تا اینکه از یاد رانده و در خون
 میغلطیدند و شاهزاده حسن رزم جو هم در جاو آنها شمشیر کج خود را
 دلیرانه بکار میبرد روزاموند از نظاره جنک بفکر همان وقتیکه پدرش
 آنها در مقابل امیر حسن و جمعیت او جنک میکرد افتاد در
 همان حال بمکافات الی که عیناً آن را در موضوع احوال امیر
 حسن مشاهده میکرد اعتراف کرد دفعتاً پای حسن بواسطه خونی
 که بر نخته های کشتی ریخته بود لغزید و برو در افتاد و بلافاصله
 چندین نفر از همراهان امرد عرب بالابوشهای خود را بروی وی
 انداخته و نکندارند دیگر بلند شود و تعجب این بود که این اشخاص
 با اینکه جانشان در معرض تلف بود برای اطاعت امر رئیس خود
 که گفته بود باید حسن را زنده دستگیر کنند یکنفر اسلحه بروی
 و نکشید خلاصه حسن گرفتار شد در صورتیکه یک جراحت هم بدش
 نرسیده بود از ترس اینکه مبادا از حکم سنان تخلف کرده باشند ناو
 صدمه نزدند چون رزما موند فهمیده بود که حکم الجبل این است
 که اورا هم سالمأ نزد وی ببرند میدانست که این وحشیان خونه خوار جرئت
 ینکه از حکم شیخ الجبل سر میچند ندارند و بواسطه اینکه امیر حسن
 م کشته شده بود در این خیالات خود را قدری تسکین داد سپس امرد
 صدای خشن گفت : کار تمام شد این سگبائی را که جرئت کرده
 حکم سنان سر پیچی میکردند بدوینا بیندازید لهذا تابعین او مرده
 زنده را بدوینا ریختند ولی معروچین خود را ساحل رجعت دادند
 و ایجا اینکا امرد بلند قامت بطرف اطاق روزاموند رفت و

کتاب سوزمند

« مطبعة شرق » تصمیم دارد نشریات متحد الشكل تازه انتشار دهد و بدینجهت يك سلسله كتب كه از ۱۰۰ صفحه كوچك تجاوز ننماید در تحت عنوان فوق بطبع خواهد رسانید این کتابها باید در عین ایجاز و اختصار حاوی مطالب عام المنفعه و شیرین باشند مطبعة شرق باین ترتیب موفق میشود كه بهترین اطلاعات ادبی و اجتماعی را چه شر و چه نظم در دسترس خوانندگان بگذارد و با ارزانترین قیمت بفروش برساند بواسطه كوچکی و ظرافت قطع هر كسی شایق خواهد بود كه يك جلد از این كتاب های مفید را در جیب داشته باشد و اوقات فراغت خود را با آن مقید و لذیذ سازد

بنا بر این فضیای محترمی را كه چنین رسالات و كتب نرجعه یا تألیف فرموده باشند دعوت مینمائیم كه با ما مساعدت فرمایند . از ماه ائیه هر هر ماه دو جلد از این كتابها نشر میشود کسانی كه مایلند و ارای این كتب باشند لازم است ۳۶ قران بابت قیمت بپست جلد كه در سال ۱۳۰۶ نشر میشود به مطبعة شرق بفرستند تا پس از اتمام طبع بفرزیت نام ایشان ارسال داریم

افسانه

در تحت عنوان فوق از ماه اتیة دو نمره مجله مفید که حد
اقل صفحات آن چهل خواهد بود نشر میشود علاقه مندان به کتب
رمان در صورتیکه میل دارند همیشه افسانه های مفید علمی و ادبی و
تاریخی مفید را قرائت نمایند لازم است اسامی خود را واضح نوشته
و با ۱۸ قران ابونه یک ساله این مجله بیست جلد کتاب رمان نفیس
از ما خریداری نمایند

معلوم است فداکاری ما را در این موقع که توانسته ایم قیمت این
مجله را تا این اندازه ارزان نمائیم ملاحظه فرموده دوستداران کتاب
بوسبیله ارسال وجه و درخواست این مجله ما را وادار خواهند نمود
که در اتیة هم بیش از پیش سعی در خوبی و ارزانی نشریات خود نمائیم
ممنون میشویم که در روی پاکات ارسالی نوشته شود

طهران خیابان پستهخانه مطبعه شرق

» راجع به مجله افسانه «



از اصحائیکه برای انجام مقصود و وصول مطلوب حقیقی خود
بایستی تدریجاً و سائل کار را فراهم نماییم بعد از برداشتن قدمهای نخستین
راجع کتابخانه که در حقیقت مقدمه کار بشمار میرفت نخستین چیزی که
لازم شعریدیم تأسیس مطبعه بود . بدیهی است تا وقتیکه مطبعه در دست
وس و اختیار کتابخانه باشد و تماماً بکار پردازند نمیتوان سرعت
انتشار و خوبی شریات چندان اطمینان داشت اکنون از اول سال ۱۳۰۶
مطبعه با اقسام حروف تازه دایر نموده و به تنها بطبع شریات کتابخانه کمک
فوری و صحیح و مطمئن خواهد شد بلکه با قایمان محترمی که تألیفاتی
دارند و مایلند که با بهترین حروف و صحیحترین طرز و ظریف
ترین شکلی بطبع رساند مساعدت کامل خواهد کرد و موحناب
رصابت و تشویق آنها را فراهم خواهد ساخت
این مطبعه سفارشات ارباب رجوع را با کمال دقت و بطاوت
سرعت طبع نموده و در قیمت هم حاضر است تخفیفات کلی بدهد

کتابخانه شرق

در مدت سه سال که از تأسیس آن میگذرد متجاوز از ۵۰۰۰ کتاب مختلفه ادبی ، دیسی ، تاریخی ، اقتصادی ، رمان و غیره بطبع رسیده و از این بعد امیدوار است که در هر ماه موفق بطبع چندین کتاب خواهد بود .
۱-۳-۱۰ . اجماع سود

از نشریات کتابخانه شرق

قیمت	جلد	تألیف	رمان و افسانه	اسم کتاب
۴۵ قران	۱۰ جلد	موريس لبلاں		از عملیات ارسس لوین
۴۰ قران	۸ جلد	مسئل روا گو		برژنا و کاپیتان
۱۸ قران	۴ جلد	حورحی ریدان		صلاح الدین ایوبی بنده فراری
۲۰ قران	۵ جلد	سور دوترا ل		رکامپول از ۶ تا ۱۰
۴ قران	۱ جلد	میرزا کاظم خان مستعان		داوود و اصعبان
۳ قران	۲ جلد	افای نویان		دو گل - موجهر
۶ قران	۲ جلد	مرحوم مسیح محمدیه جلالی		بارقلی
۱ قران	۱ جلد	انای سعد مسی		احرین یادگار دادو
۴ قران	۱ جلد	فصلای روسیه		سکارباندی
۱۰ قران	۲ جلد	رایدر هکاردر		شاهزاده حاتم ملک
۱۸ قران	۲ جلد	برحمه نظام الدین وری		راسیوتین



جلد

فصل یازدهم

بلده الجبل

(کادوس) و مسعوده گفت از زحمات شما خیلی تشکر دارم و زخم من چیزی نیست خراش حزئی از چنگال آن حیوان من رسیده است هیچ راضی نسستم که موهای این قشنگی را باین کار کثیف استعمال نمایند پس رو و ولف کرده و گفت قدری آب بمن بدهند ولی مسعوده فوراً قدری شراب در آب داخل کرده برایش آورد کادوس نوشیده و اضعف حالش بر طرف گردید احساس هوشیاء و گفت خیلی جای شکر است که حر ندوی کوفتگی بدن اندام صدمه دیگر از آن ماده شیر وارد شد - و ولف باد - و گفت ولی شما ماده شیر را صدمه روید و اشاره بشمشیر اندی نمود که تاقیضه در سینه شیر مرورفته بود و گفت و (من کلاذ) قسم است که ضرب دست بی منای است قسم یاد میکنم که دیگر بهتر از این نمیشد کادوس گفت ماده شیر این ضررت را بخود زد من فقط شمشیر را راست نگاه داشتم و او خود را بروی آن انداخت برادر حاج شمشیر را سرون بکشید چرا که من هنوز خیلی ضعیف دارم و ولف یا اشرا روی سینه شیر گذاشته و بقوت تمام شمشیر را گروه حرکت داد تا قدری شمشیر مست شد پس در حالیکه شمشیر را بیرون میکشید آمد : جد ، خواب سنگین مرا گرفته بود که از این



هیامو بیدار نشدم تا اینکه مسعوده موهای مرا کشید انگاه چشمهای خود را
 گشوده تو را بروی زمین افتاده دیدم و يك حیوان زرد رنگی بر روی
 سینه تونشسته بود مانند مرغی که بر روی بیضه خود قرار گیرد من گمان
 میکردم هنوز زنده است و با شمشیر باو حمله کرده و بدست خود
 ضربتی زدم اما گمان دارم اگر خواب الود نبودم جرئت این کار را
 نداشتم و بایای خود سرشیر را حرکتی داد رفتم ملاحظه کنید
 کادوین و مسعوده دیدند که سرشیر قطع شده و فقط بواسطه
 يك پوست نازکی به بدنش وصل است

کادوین گفت بسیار خوش وقتم که قدری سخت تر نزدی و الا
 سر منم مثل سرشیر پوست کردم وصل بود

وولف گفت در چنان موقعی من چگونه این فکارها را میتوانستم
 بکم کادوین گفت مسعوده خانم نظرم هست که آخرین دفعه که تو را
 دیدم در وهان تیر بودی آیا صدمه شو وارد آمد یا خیر او جواب
 داد چون منم مثل شما در زیر لباس زره در بر دارم دندانهای او
 بزده کارگر نشد و مثل این بود که لباس مرا گرفته باشد عجبائناً باید
 پوست او را کنده بعنوان تعارف جهة خداوند الجبل ببریم

کادوین گفت : بسیار خوب و منم چکال انرا بجهة گردن بند
 بشما میدهم مسعوده جوابداد : منم باکمال افتخار ان گردن بند را بگردن
 خواهم اویخت

وولف و مسعوده شروع کردند بکندن پوست ان حیوان کادوین
 چون هنوز ضعفش باقی بود استراحت کرد پس از تمام شدن وولف
 گردش کنان بسمت مغاره رفته داخل شد ولی فوراً بیرون جسته و
 گفت : باز هم از این حیوانات در این غار هست من درخشیدن چشم

های آنها را دیدم و صدای غرش آنها را نیز شنیدم حال يك مشعلی
 پتین دهید تا بکاروبن نشان دهم که او تنها نمیتواند با شیر جنگ کند
 مسعوده گفت : احمق این چه کاریست میخواهی بکنی شاید
 بچه های آن ماده شیر باشند و اگر تو یکی از آنها را بکشی پدر و
 مادرشان چندین میل تعاقب خواهند کرد ولی اگر آنها را بجا بگذاری
 شیر نر عقب ما نخواهد آمد بیاید هر چه زودتر است از این محل
 برویم پوست آن شیر را نشان بقاطرها دادند که بفهمند آن شیر مرده
 است ولی بمحض رؤیت آن رم برداشته و بخود لرزیدند بعد از آن
 پوست را روی یکی از آن قاطرها بسته بارامی داخل دره شدند که پنج
 میل مسافت داشت و در اینجا آب روانی بود در این محل کادوین
 استراحت لازم داشت آنها تمام آنروز و شب بعدرا در اینجا توقف نمودند
 و دیگر شیری نمودار نشد و صدای آنها هم شنیده نشد اگر چه بدقت
 تمام پاسبانی مینمودند

کادوین شب را کاملاً استراحت نموده و قوای او بحال طبیعی
 باز گشت نمود صبح بعد در آن جلگه پست و بلند بطرف دره رفتند
 که کوهها در طرف آنها چون دیوار بلند احاطه کرده بود مسعوده
 گفت : این است دروازه شهر الجبل امشب را در اینجا خوابیده فردا
 شب پس از مسافرت یکروزه بشهر میرسیم بهمین طریق راه پیمودند
 تا اینکه در حوالی غروب بقلعه رسیدند که در دامنه کوه بنا شده و دیوارهای
 بلند داشت چنین معلوم میشد که مردم اینجا منتظر آنها می باشند
 چرا جماعتی که بملاقات آنها شتافته بودند بمسعوده باچشمان خیره
 و کنجکاوانه نظر مینمودند . وقتیکه حکایت شیر را شنیدند آن سه
 قلعه برده و در عقب يك مهمانخانه داخل نمودند از برای

ایشان غذاهای بود . شب را در اینجا بسر بردند روز بعد باز داخل
کوهها و زمینهای حاصلخیز شده و دو ساعت بدینطرفین طی مسافت
مینمودند . و از چندین ده که مردان آن دهات با حالت حزن مشغول
کشت و زرع بودند گذشته نزدیک بهر دهی که میشدند چند سوار
بطرف آنها میآمد وای مسعوده همه جای پیش میرفت با روس آنها
چند کله حرف میزد و قتیکه او را میشناختند دست خود را به پنداری
برده سلام داده سری فرود میاوردند و دیگر متعرض آنها نمیشدند .
چهار روزه در چهار مکان آنها را از مسافت باز داشته و اجازه
نامه میخواستند .

مسعوده گفت : ملاحظه کنید چگونه ممکن بود خود را بدون
مستحفظ به سیف برسانید . بطور تحقیق بشما میگویم که اگر من
همراهتان نبودم در همان ده اول شما را معدوم میکردند و حال که
از این سر بالائی بالا برویم منظره خوبی تماشا خواهید نمود و قتیکه
به بالای آن تپه رسیدید باین آن يك بیابان وسیعی دیده میشود برآز
دهات و قراء و کدته های گندم و باغهای زیتون و انگور در وسط
این بیابان تقریباً بمسافت پانزده میل گوهی بزرگ واقع بود چنین
مینمود که اطراف آن کوه را دیراری احاطه کرده و در داخل دیوار
شهری دیده میشد که پامهای سفید آن بر دامنه کوه بالا رفته است
بر قلعه آن کوه قطعه زمین مسطحی بود که دارای اشجار و قله های
یا برج و بارو بود که خانه های متعدد در اطراف آن ساخته شده بود
مسعوده گفت : خانه الجبل خداوند کوه اینجاست که ما باید
امشب اینجا برسیم حال ای برادرها کوش فرا دارید خوب وقت کنید
اجنبه، تیکه داخل این حصن حصین میشوند کمتر بیرون می آیند هنوز



وقت باقیست و چنانکه شما را تا اینجا آورده ام باز میتوانم پس بروم
با این مخاطرات آیا میل دارید پیش بروید یا مراجعت را ترجیح می
دهید ؟ آنها جواب دادند خیر پیش میرویم

گفت : این مسافرت شما چه فایده دارد زیرا که شما دختر را
میجوئید که او را نزد صلاح الدین برده اند و علت مسافرت شما
همین است العجل در زمان سابق قسم یاد نموده با یکنفر از ثراد شما
دوست باشد لازم است بشما بگویم که بداید ان العجل مرده است و
این جاشین او میباشد چنین قسمی هم که شما اعتقاد دارید با کسی
یاد نکرده است که ان عهد را با شما پایان رساند از کجا که شما را
بنگلامی نبرد یا نکشد من در اینجا صاحب نفوذم ولی چگونه ان را
بدمت آورده ام لازم بذکر نیست همینقدر میتوانم شما را از ساکنین
انجا محفوظ داشته و حتی القوه با شما همراهی نمایم چرا که جان
مرا نجات دادید و نظر بجانب کادوین نموده بکلمات خود ادامه داده
گفت : اراده که خداوند کار خودم سنان در باره شما بکند اگر اراده
خوبی نباشد من خون خود را در راه شما خواهم ریخت

(وونف) گفت : سنان دشمن صلاح الدین است و احتمال دارد
از برای ضدیتی که با او دارد با ما همراهی کند و شاید هم نکند مسعوده
به گدایه گفت شاید هم اعانت او را طالب نشوید پس صدایش اهنک
التماس گرفته و گفت او فکر کنید باز هم میگویم تفکر نمائید عاقبت
کار خود را خوب بسنجید کاروین موقرانه گفت : ما فکر خود را کرده
و هر چه پیش آید اطاعت نصیحتهای عمویمان را بجا آورده ایم
مسعوده سرش را بر ضاخم نموده انگاه سر خود را بلند کرده گفت
چنین باشد معلوم میشود شما هم با سانی از خیال خود منصرف نمیشوید

و من این حالت را تعجبید مینمایم حالا که مؤمنان راسخ است نصیحتهای مرا گوش کنید اولاً هنگامیکه در این شهر میباشید از بان هر بی متکلم نشوید و چنین وانمود کنید که ابراً ابدأ نمیفهمید و بجز از آب خالص چیزی نیاشامید چرا که حضرت سنان مشروبات عجیبه در پیش مهمانان میگذارد که اگر لب بان بمالند جنون موقتی بانها دست خواهد داد و کارهایی میکند که بعد از آن که بحال خود آیند شرمکین باشند یا درانحال قسم هایی میخورند که پس از رفع مسکر نهایت نی میلی را به اجرای آن دارند و معیناً آن قسم را نمیتوان شکست مگر با دادن جان عزیز و وفات جوانداد مترس اب خالص شراب ما خراهد بود چرا که ما شراب ممزوج با ادویه جات را خورده و نمره انرا دیده ایم غرض از این حرف یادآوری جشن عید میلاد مسیح بود در (استیل) مسعوده کلامش را امتداد داده گفت کادوین تریک خانمی در انگشت داری که نهایت دیوانگی بود انرا بمن نشان دادی در صورتیکه انوقت مرا نمیشناختی خط امهر را کسی نمیتواند بخواند بجز ان اشخاص مهم که موسومند بداعی این سر اتفاقاً نزد من ایمن است ولی ملتفت باشید که بهیچ کس دیگران را نشان ندهید و بکسی نگویید که دارای چنین خانمی هستید

(کادوین) گفت چرا نشان ندهیم و حال آنکه این خانم متاهله بین عموی ما و الجبل بوده است مسعوده باطراف با احتیاط نظر کرده و گفت چرا که این خانم علامت مخصوص است و ممکن است روزی جان شمارا نجات دهد و عین همین خانم که من هر دوراً بخوبی معاینه کرده ام و هیچ فرقی ندارند در دربار الجبل است و بهر یک از مستحفظین دروازه ها نشان دهند فوراً متار آن است که خبر



الجبل را دیده احترام میکنند دروازه‌های مملکت الجبل بر روی دارند
این خاتم بازا است در این صورت اگر سنان بفهمد که بخت از انکشتن
پیش شماست یا آنکه شما را خواهد کشت یا انکشتن را بجبر از شما
تسکیرد حالا فهمیدید که چرا باید این سر را مکتوم دارید .

برادران سر خود را بشعجب و رضا حرکت دادند مسعوده گفت
در خانمه از شما خواهش میکنم اگر چه کمان میکشد خواهش بیجا است
ولی خواهشدارم به من کمال اعتماد را داشته باشید و خیر شما در
همین خواهد بود حتی اگر بنظر تان میاید که با شما خیانت میکنم
در اینجای اهی کشیده گفت منکه برای خاطر شما قسم خود را شکسته ام
و حرفهایی زده‌ام که احتمال دارد مجازاتش مرگ باشد و لازم نیست
هم از من تشکر کنید چرا که آنچه تکلیف وجدانی خودم هست بجا میآورم من
بندهٔ «ش نیستم کادوین متمجبانه باو نظر کرده گفت : بندهٔ کیستی او با
تسم شیرینی که حالت حزن از او مفهوم میشد گفت بندهٔ خداوند گوه
ها و بدون کلمه دیگر رکاب باسب کشیده در حرکت آمد .

چون مسعوده قدری دور شد که دیگر نمیتوانست کلمات آنها را
استماع بکند کادوین از وولف پرسید حکایت عجیبی است اما این زن
راست میگوید برای خاطر ما عهد خود را بر حسب اجازهٔ خود شکسته
است وولف گفت نمیدانم برادر و دربی فهمیدن هم نیستم آنچه را که
میگوید ممکن است يك قسمت از تدابیری باشد که بر علیه ما تهیه شده
شاید اینطور هم نباشد من میگویم هر چه پیش آید بیاید تا بخت کرا
خواهد و میشش بکه باشد کادوین گفت حرف صحیحی است و بسکوت روانه
شدند عاقبت از آن پابان گذشته نزدیک غروب بخارج حصار شهر
رسیدند در مقابل دروازهٔ قلعهٔ اولی ایستادند جماعتی اسب سوار بیرون

شناخته پس از چند کلامه صحبت با مسعوده آنها را از روی پلّی که بر روی
 خندق از سنگ یکپارچه تراشیده بودند عبور داده و از میان سه دروازه
 دیگر هم که هر يك دارای درهای آهنین بود گذشته و پس ازان وارد
 كوچه باریکی شدند که سر بالا میرفت در اطراف كوچه مردان و زنان
 بسیار از پنجره ها و نامها سر بیرون نموده آنها را تماشا میکردند اغلب
 آنها بر پشت بامها مشغول خواندن نماز شام بودند در آسمان این كوچه يك
 دروازه محکمی رسیدند که بر برجهای ان قراولان زیادی بالباسهای
 سفید ایستاده که بنظر آنها مثل مجسمه سنگی میآمدند و در اینجا هم
 بعد از اجازه عبور درهای سه گانه باز شده داخل شدند. از این دروازه
 ها که گذشتند ملاحظه کردید مکانی که ازان عبور کرده اند بواسطه
 دره عمیقی دو قسمت بنظر میاید که بیش از نود یا عمق داشت و ازان
 سوی دره با سوی ان یگانه باریک سنگی بود که تقریباً سه یا عرض
 داشت و دو دست ذرع طول که بواسطه ستونهایی که از ته دره بالا
 آمده بود حالت يك پل ستون دار سنگی بخود گرفته بود. مسعوده گفت:
 پیش بروید و واهمه نداشته باشید اسبهای شما از اینطور جاها نمیشرمنند
 تعلیم مخصوص یافته اند قاطرها و اسب من هم عقب آنها خواهد آمد
 بگوین که هیچ اثر توهم درونی او از چهره اش پدیدار نبود دستی
 را ال شعله کشیده و قدری خود را عقب گرفت و اسب هم سم خود را
 ملو و احتیاط بر زمین گذاشته و بدو طرف خود که مشرف دره هولناکی
 بود نظر میانداخت هر گجا شعله سیرفت اسب دود هم میدانست که
 میتواند برود با جسارت پیش میآمد و در هر گجه اسبها در این راه جرئت
 تند رفتن داشتند و قاطرها هم که کلاً در گوشه مهارت راه رفتن
 دارند و هر گجا سم آنها گیر کند سهولت میروند از عقب سر سوارها

روان بودند و فقط اسب مسعوده وحشت کرده و به عقب برمی‌گشت
وای بضرپ من، بزراکب ناچار شد دیگران را متابعت کند تا وقت مسافر
از آن جاوه گذشته و بدروازه که در زمین مسطحی کار گذاشته بودند
و از آنجا نیز گذشته پس از طی يك كویچه طولانی عبور داخل حیا
شدند که در اطراف آن برج و ناروی عظیمی واقع بود در آن
يك صاحب منصب سفیدپوشی جلو آمده برای رعایت احترام تعظیمی نه
و باجه‌ی از نمایین خود ایشان را در ریاده شدن کمک می‌نموده پس همرا
صاحب منصب مذکور اسبها را به اصطبلای که در یک سمت این حیاط
برداشت و آن دو برادر هم با آنها رفتند که بچشم خود به بینند که
اسبها توجه نموده و علیق درست با آنها میدهند یا نه

وقتی که از اصطبل مراجعت نمودند با صاحب منصب که منتظر مراجعت
انها بود روانه شدند مشارالیه ایشان را از دره‌های چندی عبور داده
به مهمانخانه برد و این مهمانخانه مرکب بود از اطاقهایی که از سقفهای
سنگی بنا شده بود

پس از تهیه مکان مسعوده با آنها گفت که فردا چه دیدن ایشان
خواهد آمد و با آن صاحب منصب از در بیرون رفت .

وولف در وقتائی چراغهایی که بدیوار نصب شده بود از آن
متصاعد مرد نظری باطراف و سقف زرك ان استاخره گفت : ما که در
پایان و سر بردن ما شیران را در این حال و چنین جای وحشت آنگی
ترجیح میدهم . هنوز امکاس این کلمات در ان اطاق تمام نشده بود که
برده‌ها به یکدیگر شده و زبان خوشگلی که بقایای نازك برو دادند
ظروف غذا از در داخل شده غذا را جای برادران بروی زمین
پاوه و ایشان را اشارات و تیسیم های شرم و عورت بتاول میگردانند .

چند فرد دیگر هم ظروف آب ممزوج بطریات برای شستن دست‌ها
حاضر کرده بودند.

انگاه هر دو برادر مشغول خوردن غذائی شدید که تا حال نظیر ابر
ندیده بودند و بسیار مذاقتان خوش آمد هکامیگه غذا می‌خوردند اواز
شیرین زها و ترنمات ستوریکه بجهت آنها تهیه شده بود پرده گوش
ایشان را نوازش میداد شراب لعل رنگی هم برایشان آوردند لیکن
نصیحت مسعوده را بخاطر آورده ازان بی‌اشامیدند و با اشاره عوض
شراب آب طلبیدند که پس از حزنئی تأمل برای آنها حاضر نمودند.

بعد از صرف شام همان زبان و جبهه ظروف شام را بیرون برده
غلامان سیاه برای خدمت حاضر شده و ایشانرا بحمامهایی بردند که
باید آن با اوقت ندیده بودند و در آن حمامها اول خود را با آب
آرم و بعد با آب سرد بست و شو دادند پس از حتم استحمام آنها را با
روغن های معطر مالش دادند و لباسهای بلند سفید بایشان پوشانیده و
اطاق مهمانخانه عودت دادند که در آنجا در سترهاییکه از برایشان
گذرده بودند اسراحت نمایند چون خیلی خسته بودند فوری به
رحمت خواب رفته و از نو صدای اواز و ساز شروع شد بطوریکه از
استماع آن بخواب خوش رفتند صبح است وقتیکه بیدار شدند اشعه
خورشید در اطاق نایده بود.

وولت ارکادوین سؤال نمود آیا دیشب خوب خوابیدید؟ کادوین
جواب داد: خوب خوابیدم ولی در خواب می‌دیدم که در تمام شب مردم
میآمدند و نماز می‌کردند.

رواه . گفته . خیالی عجب است مهم همین خوابرا میدیدم ولی
کمان می‌گفتم که خواب محض بود چرا که یک روگشی بر ستر من

است که وقتی که خوابیدم روی من نبود کادوین ~~بمیشتر خودش~~ نموده دید که رویوشی هم بر ستر او اضافه شده است گفت بیست چون هوا در نصفه شب سرد شده بالا پوشی بر ما اضافه نمودند کادوین گفت: من شرح طلسمها و قیامه های ساحران را شنیده بودم ولی امروز خردم را در بگی از آن جاها می بینم و واثق گفتم: ولی با حال که بد بوده است پس از آن بر حاشیه لباسهای خود را که بار قاطرها همراه خود آورده بودند پوشیدند و بعد از آن زنان قنادار لقمه الصبح جهت آنها آوردند صرف نمودند و وقتی که لقمه الصبح تمام شد یکی از زنان به اشاره حالی کرد که پارچه میخواهند برای پاك کردن اسلحه شان چون مسعوده گفته بود که هیچ عربی نمیتواند آن زن سری حرکت داده رفت و بزودی با یکزن دیگر مراجعت نمود قطعه های چرم و پاك ششی خمیر ماسدی که در ظرفی کذارده آوردند و زره آنها را بر داشته شروع به پاك کردن نمودند بطوری که مانند نقره درخشیدن گرفت کادوین و وراث خودشان هم مهمیزها و سیرها و شمشیرهای خود را پاك کرده و با سنگی که همراه داشتند شمشیرها را تمیز نمودند و در وقتی که زنان کار میکردند آنها هم بزبان عربی صحبت میکردند برادرها گوش میدادند یکی دیگری میگفت واقعاً این دوزخ حواری بسیار قسك و خوشگل میباشد اگر چنین اشخاص شوهر ما درند شوشتخت ترین مردم دنیا بودیم افسوس که فرنگی و کافرند .

دیگری جواب داد: از سبب اینی که بهم دادند باید برادر باشد و نام یکرا میر درسه مداری انگاه آن دوزخ را با تی تی منو . خنر و بجزء اجزاء مطاوعه نمودند . او حو . سینه بود در آن هر زمان

سرخ میند و برای اینکه علت قرمز شدن خود را سختی کار نشان
بدهند بدت بنای پاک کردن اسلحه را گذاشتند .

ساقیت یکی از آنها گفت : حقیقتاً ظلم است که مسعوده این
جوانها را بدام صاحب اختیار و پایاورد خوب بود آنها را از مناظرین
اینجا خبر کرده باشد

دیگری جواب داد : مسعوده همیشه ظالمه بوده و هست زیرا که
مردان را عموماً قابل تفر میداند . اگر چه این عقیده برخلاف طبیعت
است . دیگری گفت : اگر مسعوده در عمرش خیال معاشقه داشته باشد
خوب بود با ایفهرد منق و ورزد هر چند شاید خطر عشقش زیاده
باشد اولی پرسید آیا این زنانه بنا جاسوسند

دومی جواب داد : شاید چنین باشد ولی احمد قند که گمان می
کند در شهر ما که بر از یک ملت جاسوس است میتوانم جاسوسی
کند اگر ما اهل شهر ما هیچکدام قایده اس بهتر بود تا جاسوسی
نکردند خدایا کار نکند .

دیگری گفت : به احتمالیکه کار خیالی ها و عجز شده است ا

مدتی در اینجا عیش میکنند و سوش خواهند کرد و بعد پس از
آن در قایم دیگری نداده ناسد آنها را بایمان آوردن و باوردن
یک جرعه از این بنانه که میدانی مجاز خواهند کرد . تا شاید چرا که
باید مردان صاحب شای نامند مدتی آنها را در این حال
محرم میکنند . کرد تا به نوبت و آنرا مسعوده ظالم دایمی را بر تکیه
شد ، که با او با برنده ر حله کرده در صورتیکه احتمال دارد دولت
مدنی باشد . که از ران تماسی شور با اده ان در این حکام
برده عقب رفته . مرد . که عیبی بود به ایام شای . است و عجز

قرمزی بر طرف چپ کمر بندش نصب بود با موهای سیاه بلندش که بر شانه های او ریخته و بواسطه ثقیاب قسمتی از آن موها ^{پنهانی} شده بود از در داخل شد مسعوده به چشم آن دو برادر اینقدر خوشگل نیامده بود — بزبان فرانسه بایشان گفت سلام آقایان پطر و ژان مجدداً گفت ابا این عمل سزاوار زوار است و با دست اشاره شمشیرهاییکه تیز بگردید نمود .

کادوین و وولف از جای خود برخاسته سری فرود آوردند و وولف گفت : بلی برای ما و آمدن به آن شهر مقدس شایسته است آن زبان هم بر خاسنه تعظیم نمودند از این احترام معلوم میشد که مسعوده در اینجا دارای اهمیت زیادی است زره ها را به تندی از دست زنان گرفته و گفت حیلی بدیك كرديد به گمان شما دخترها به عوض کار تمام را حرف میزنید حال كلك كنيد كه آنها زره خود را زود بپوشند بعد گفت این زره شوالیه چشم آلود است بدهید خودم بر او بپوشانم و زره را از دست ایشان گرفت چون پشتش بطرف آن دو دختر نهادن و وولف بظن و تبقی بر همدیگر نمودند .

برادران زره های خود را پوشیده مسلح شدند مسعوده گفت حالا خیای شبیه بزوار هستید من يك ربغای از برای شما دارم و آن این است که سخاوت کار ما یکساعت دیگر شمارا ملاقات خود احضار کرده است و از برای احترام اسم خداوند کار تعظیم نمود . آن دو زن هم حدس زدند که مقصودی در کار است سرشان را خم نمودند و یکساعت وقت دارند که تمامای نامارا بکنید که در واقع بی تماشا نیستند و هرگز که در مسدود بیرون رفتن بودند بطور تجوی گفت از برای حفظ جانمان آنچه شما آهنگ فراموش نکنید . معذرت

رسیدند که از عیش آن دره تاریک و وادانک مشاهده میشد که در موقع
 ورود شهر دیده بودند

مسعوده گفت این دره معتدل است بر شهر داخلی قلعه و
 منتهای متعلقه بان امروزه کسی نمیتواند مثل یلی که روی آن ساخته
 شده است سازد حالا باید راجع کنیم پس از پهلوی همین دره
 روان شده از طرف دیگر وارد قلعه شد و اطاق انتظاری که دوازده
 هزار اول در آنجا استفاده بود داخل شدند اینجا مسعوده ایسان را
 در میان مردمانی که باها در بر میگردید گذارده و روت
 برای نزدی مراجع کرد و باشان اشاره نمود که از عقب سر او
 بروند از دهان طولانی گذشته پرده رسیدند که دو نفر هر اول دو
 طرف آن حای داشتند و چون نزدیک شدند قراولان پرده را بلند
 کرده آن دو دوس بدوش وارد اطاق بزرگی شدند که در زمین نشسته
 بودند گذشته اطاق تمام شبی بود که در اینجا جمعی ایستاده
 و حسنی سر به بودند مدام نگاهها بر سر همه و چشمهاشان چون
 چشم سماع از بالا بر روی حسنه و - بحر م - آمدند و شاهد میدادند
 که آن اشخاص موسومند - آنها و هم حور شده اند که هر چه
 مالک و خداوند کارشان میکرد و هر ما - آمدند و بر اطاعت بودند
 و حری دارند و در آخر این شاه - از پرده زدند و فرار لای
 حد ایستاده بودند این در وقت و ای بی عقب و دیواری دارند
 چون از آن دور گذشتند اوقات را با آنها گذرانند این محار را در سنگ
 های همان دره عمیق ترا کردند مسری را از دست و در اینجا در راه
 هر چه مردان ناریس نهایی بلند که شش هزار نفر از آنجا طرف پهلوی

نفر دیگر طرف بسار فرار داشتند و سرهای خود را سر پائس انداخته
 ایستاده بودند اینها داعیان یا مستنارهای الجبل بودند و در صدر
 این فتنه يك سائبان جوی دینه میسند که در زیر آن دو نفر سرباز قوی
 هیکل با لباسهای سفید که علائق خنجر قرمز بران لباسها نقش شده
 بود ایستاده بودند و مابین آنها يك تشکی بود که روی آن هیکلی که
 معلوم نبود چیست قرار گرفته است

ان دو برادر از روسنی اقباب به اطاق تاریکی وارد شد
 بودند هیولائی را که در سایه بود نمیتوانستند تشخیص بدهند پس از
 ان اش چشمهای کوچکی بایشان فهمانید که این اسبابی است که شما
 ساهی بر سر و چه سیاهی در سر و جواهرات قرمزی بر سینا
 وارد مانند ماری بود که دور خود حلقه زده باشد و چشمهای
 ریز سیاهش مثل چشم مار در زیر عمامه سیاه بر سر داشت در سه
 صورتش پیدا نبود منظره این شخص به قدری وحسناک بود که او
 دو برادر بخود لرزیدند ان شخص هم اسبابی بود مثل خود او
 ولی از حیث لباس و سیما خیالی فرق داشتند

فصل دوازدهم

ملك الموت یا خداوند سفاکی

معسوم ده پیش دریده بزانو افتاد و زمین را بوسه داد و این
 آنچه داده شد که از خال رحیمزد زای کادوس و وراثت بی مرگ
 ایستاده در حالتیکه استخض از ریه عمامه باها تار میکرد و سه
 بر خاسته گفت ای احیان در حضور بدو کار اسلام مانند مؤ
 حضرت مسان ما سید سر کت بر آید ما کت ای رانان قدر

را رات کرده فقط دست‌ها به پیشانی مرده سلام دادند اتفاقاً از زیر
 عمامه و بالا برون سیاه صدائی شیهه باوازی که از قبر بیرون آید شنیده شد
~~میگفت~~ بعربی میگفت ای اشخاصیکه پوست شبر را از برای من آورده‌اید اینها
 هستند ؟ مسعوده گفت : بلی اعلی‌حضرت نایس الجبل گفت ای قرگیها چه
 کار دارید ؟ اینها مبعج جواب نداده و ساکت ماندند مسعوده گفت
 خداوند کارا اینها شوالیه‌هایی هستند که از اکاستان از روی دریا آمده
 اند و زبان ما را مبعج نمی‌فهمند الجبل گفت : حکایت و مقصد اینها را
 یار، کن تا از حال آنها مستحضر شوم مسعوده گفت : خداوند کارا چنان
 که شما بنام دادم آنها میگویند که قوم شوالیه هستند که در جنگ جان
 کسیرا نجات داد که قبل از تو سلطنت داشت و حالا در فردوس برین
 جا دارد زبان گفت حکایت او را شنیده‌ام و گویا نامش دارکی بوده
 است و بر سپرش نشان کله مرده نقش بود مسعوده گفت : خداوند کارا
 اینها سز نامشان دارکی است و آمده‌اند که به ایشان بر ضد صلاح الدین
 اعاشی فرمائی چون نام صلاح الدین رده شد الجبل مانند مار که
 خطر را حس کرد بحرکت درآمد و سرش را با عمامه قدری بلند فر
 گرفته گفت چه زمانی از ما می‌خواهند که خداوند کارا صلاح الدین
 یگزی از جاواره اسان هزلیده که آن دن دختر برادر دارکی است
 و این شوالیه‌ها برادرش می‌باشند و از بر می‌خواهند که با آنها اعانت
 کمی که او را پس بگیرند در آن چشمه‌های کوچک فرود آید و بستی
 مابان گردیند و گفت راجح این حکایت من را برت رسیده ولی این
 قرگیها چه علامتی را نشان خواهند داد که صحت قولشان معین شود
 چرا که شخصی که عمل از من سلطنت داشت يك حلقه انگشتر با بعضی
 امتیازات هم در این مملکت داده‌اند آن انگشتر که شوالیه دارکی باشد

داده چون در یکموقع باریکی با او همراهی کرده و دوست شده بودند
 اما آن انگشتر مقدس که او را سلف من کودکانه از خود دور کرده پیش
 این جوانها موجود است مسعوده فرمایشات سنان را برای کادوین و
 وولف ترجمه کرده و با چشم بانها فهمانید که باید ملتفت جواب باشند
 مذاکرانی که با مسعوده در این باب کرده بودید بخاطر آورده نگاه
 وولف جواب داد که عموی ما شوایه سراندرود ارکی بدست
 سر بازهای صلاح الدین مقتول گردید و در حال نزع بما فرمود
 که در صد جسنجوی شما برائیم در انموقع تنگی چگونه میتوانست
 حکایت انگشتر را بیاد بیاورد

مسعوده مجدداً برای الجبال سخنان وولف را که زبان فرانسه
 بود بهر بی ترجمه نمود سر الجبل مایوسانه بسینه اش افتاده مسعوده
 گفت امید وار بودم که انگشتر را داشته باشند و همین واسطه بود
 که بتو اذن دادم بعد از آنکه راپرت دانی در بیروت از من سراخ
 میگرفته اند آنها را اینجا بیاوری خلی بد است که دو نشان مقدس
 در دنیا موجود باشد الجبل بزرگ در بستر مرگ بمن مأموریت داد
 که در صورت امکان انگشتر او را پس بگیرم حال هم لازم است این
 فرنگیها را بفرستم بمملکت خودشان انگشتر قدیمی را بیاورند انوقت
 من با آنها همراهی خواهم کرد مسعوده فقط جمله اخیری را ترجمه
 کرد و باز برادرها سری نکان دادند و ایندفعه کادوین شروع به
 تکلم نموده گفت : خداوندکارا مملکت ما خیلی دور است از کجا می
 توانم انگشتری که مدنواست کم شده پیدا کنیم ای شخص مقتدر
 مکنار قبل از اینکه ما برسیم مساعادت شما داد خود را از صلاح
 الدین بگیریم سفری بهرود در پیش بگیریم

منشوده کلمات او را ترجمه نمود سنان گفت در تمام عمرم در صده این بوده ام که داد مردم را از صلاح الدین بستانم چه کنم که بخت با او مساعد بوده و همیشه بر من قایق آمده و حال يك پيشهاد دیگر بشما میکنم و ان این است اگر میخواهید خدمتی عن کرده باشید بروید سر صلاح الدین را از برای من بیاورید و با اقلا او را بکشید و اگر بخارتان دشوار میاید راه انرا بشما میتمامم و بعد بازم در اینباب مذاکره خواهیم کرد . چون اینحرف شنیده شد روانف بزبان انگلیسی به کادوین گفت : کمان میکنم بهتر این است که از اینجا برویم من از این رفقا چندان خوشم نمیاید اما کادوین جوابی نداد و در همان حالیکه انها ساکت ایستاده و متحیر بودند که چه بگویند يك نفر از در داخل شده و سجده کنان خود را از طرف دو صف مستشارها بطرف تشك کشید پس سنان به عربی پرسید : چه راپورت آورده ؟

انمرد جواب داد : خداوند کارا راپورت من این است همان امریکه راجع تصرف کشتی فرمودید بموقع اجرا گذاشته شده و بعد از آداء این جماعه سر را نزدیک مرده يك چیزی بگوش الجبل گفت که غیر از خودی احدی مانفت نند .

سنان بعد از استماع کلمات او گفت بگذار فدائی داخل شده و راپورت خرد را بدهد و همچنین خود را بیاورد آگاه یکی از داعیهها که از همه نزدیک تر سایرین نشسته بود بر خاسته به سمت برادرها اشاره نموده گفت اهلحضرتا مقصودتان در باره فرگیها چیست چشمه دای کوچک الجبل بطرف انها متوجه شد چنان مینمود که میخواهند اعماق قلب ان دو برادر را تفتیش کنند و تا مدت مدیدی

بدقت بر آنها مینگریست و برزه بر اندام آن دو نفر افتاده بود چرا
 که میدانستند سنان در فکر اینست که راجع به آنها تصمیم قطعی اتخاذ
 کند و خیلی چیزها بسته همین کلمه حرفی بود که میخواست جواب
 دهد شاید سر نوشت آنها را همین يك حرف بایستی همین بکند بالاخره
 سنان گفت بگذار همین جا باشند هنوز پاره سؤالات میخواهم از آنها
 بنمایم . پس از آن تا مدتی در آن محل سکوت حکمفرما بود سنان
 چنین مینمود که در زیر سایه سنگین سایبان غرق بحر تفکر گردیده
 باشد دو صف داعی ها هم تمام متوجه صاحب اختیارشان بودند و
 قراولهای قوی مینگ مثل مجسمه بی حرکت ایستاده بودند
 مسعوده از زیر مترکاهای بلند خود به (کادوین) ووداف
 مینگریست و آن دو بسایه که بر زمین و مرمرها افتاده بود نظاره می
 نمودند و سعی داشتند که آثار تغییر حال از آنها مشاهده شود . قاب
 آنها بشدت میطپید چون میدانستند که پیش آمد های بزرگی صورت
 وقوع خواهد یافت اما آن پیش آمد چه باشد هیچ يك از آنها نمیتوانست
 حدس بزند . بالاخره سکوت بقدری طولانی شد که اساً حسدائی از
 انسان شنیده نمیشد الجبل شباهت به هر جانوری داشت و مخصوصاً
 مانند افعی بسیار مهیبی بنظر میآمد و همچنین مستشارهای بیرحم پسر
 اردارای اشکال عجیب و غریب بودند خندانی همیشه که دوران سبورت
 خانه را احاطه کرده بر هیبت آن منظره افزوده آن دو را در آن مرعوب
 نموده بود و مثل کسی بودند که در خواب دچار کابوس روانگی شده
 باشد کادوین میترسید که مبادا سنان از کشتن او که بر سینه او اویخته
 است به پند گاهی بخود مینگریست که مبادا پیدا باشد اما زوافت ر
 را حوصله نك شده و مینخواست که فریاد زند و کاری بکند که از

سکوت هرک مانند را بهم شکنند در نظارش هر دقیقه ساعتی میگذشت .
بالاخره از پشت سر صدائی بلند شد و مسعوده چیزی بانها
گفته و آن دو نفر بقدر دو قدم از هم دور شده و رو بروی یکدیگر
رومیزی منان ایستادند در اینوقت پرده بلند شد و چهار نفر داخل
شدند و نخه را که پارچه بران کشیده شده بود و در زیر آن هیولای
مخصوصی را که معلوم بود به حرکت افتاده وارد کردند آن ثابت رادر
مقابل سایبان بر زمین نهاده بر الجبل سجده نموده و تقهقرانه تا دم
جنتی برگشتند باز سکوت مجلسرا فرا گرفته و برادرها متعجب بودند
آن نقش چه بدبختی در زیر آن قطیفه پنهان است قطعاً گمان میکردند
که باید نقش مرده باشد شیخ الجبل و داعیهما حتی قراولان معلوم
میشد که اعتنائی به این نقش نمیکنند مجدداً پرده بالا رفت و دسته
دیگر منظمآ داخل شدند مرد قوی هیكلی که لباس بود بلباس سفید و
با خنجر قرمز جلو میآمد عقب سر او زن بلند بالای دیده میشد که
نقاب بلندی بر صورت او ریخته در موقرانه راه میرود .

عقب سر او زن شوالیه قوی جنبه که نظرها فرنگیها مسلح بود
کلامی بر سر داشت که مانع از تابش خورشید میشد وارد گردید
در بی تمام آنها چهار نفر قراول را سلسله ان هیت بین دو صف
و آنها از طول تمام ان مسافت عبور نموده کادوین ر رولف تمام
حرکات و عق و عنای ان زن را با خبرات قلب یافت مشاهده میکردند
تا ان زن ابداً به زمین و یسار خرد نگاه نمیکرد و مستقیماً بطرف
بالای اطاق روان برده صاحب منعم ایستاد چون جنو سایبان رسید
بخار افتاده زمین را بوسه داد و به حرکت مانع زن از بود که عقب
سر او راه معرفت نیز ایستاد و چشمش همیکل منحرس العجز افتاد

برخود بلرزید. سنان بیتابانه گفت ای زن تقار را بزوار بردار. آن زن غریب
 در اجرای این حکم تردید نموده، ولی بعد از کمی مکث نقاب را یکطرف
 زده کادوین و رولف دیدند روزاموند است

تا مدتی از روی بهت چشمهای خود را میمالیدند و پس از دقت
 زیاد دیدند خود روزاموند است که در جوار آنها ایستاده ولی بواسطه
 رحمت و صلوة مفر لاغر شده بدون شك خود روزاموند بود از دیدن
 آنجمال زیبای بی نظیر با رنگ پریده اجبیل در زیر عبای سیاه به جنبش
 افتاده در چشمهای کوچکش بارقه اشتیاق و شهوت پرستی ظاهر شد داعیهها
 از جمال تفکر بیرون آمده و محور آن جمال بی مثال شده بودند
 مسعوده لب تلکون خود را بستند آن گرفته و رنگ او زعفرانی گردید از
 روی جسارت نظر با او افکند. مثل اینکه میخواست خیالات روزاموند
 را از اعماق قلبش بفهمد ناگاه کادوین و رولف هم فریاد برآورده
 گفتند روزاموند قوی و بطرف او دویدند روزاموند دیوانه وار
 گامی بصورت این و گامی بصورت آن نظر کرده فریاد شفعی برآورده
 و دست بگردن آنها انداخت او را سگانه تامل بر دند از فرط
 حالی بر زمین میافتاد و تماماً زانوهایش بر زمین رسید و او را
 بلند نمودند و چون خم شدند او را از زمین بلند کند فوراً بخاطر
 (کادوین) آمد که مسعوده به سنان گفته است که آن دو نفر برادر
 روزاموند هستند و این خیال مسخر بخیال دیگری شد و آن این بود
 که در اینصورت ممکن است در يك مکان به آنها منزل بدهند در
 صورتیکه غیر از این باشد آن دیدن عبا سیاه ممکن نبود آنانرا نزدیک
 هم بگذارد .

کادوین ایستاده بزبان انگلیسی گفت منتقت باش که مشهور نیست

ما پسر عنقوی توهنتیم بلکه برادر تو معرفی شده ایم که از دو ما دریم
و عربی هم نمیدانیم. این مطلب را فراموش نکن.

روزاموند سری حرکت داد که معلوم بود شنیده است چون
هیچیک از حضار انگلیسی نمیدانستند تصور میکردند تعارف با من
میکند. چرا که وقت ضرورت شروع کرد بزبان فرانسه از او احوال
پرسی کردن و چشم روشنی داده پیشانی او را بوسه داده گفت ای
خواهر عزیز ما الحمدلله که تو را یافتیم.

(روزاموند) چشمانی را که تا بحال از خوش حالی بسته بود
گشوده و باعاشقرا بزمین محکم قرار داد و دستهایش را به دو برادر
داده در چشم آنها نگاه میکرد در این هنگام صدای مسعوده شنیده شد
که به روزاموند خطاب کرده میگفت خانم اعلیحضرت از شما سؤال
میکند که چنین بنظر میاید که این شوالیه ها را میشناسید ؟

روزاموند خود را برای جواب دادن جمع نمود گفت : بلی
خوب هم میشناسم آنها برادرهای من هستند که در موقعیکه دروای
بیهوشی بها خورایند و پسر مرا کشتند مرا هم از ایشان دزدیده اند
سنان گفت : این چطور میشود میگویند شما دختر خواهر
صلاح الدین هستید .

روزاموند گفت : صحیح است ما برادر و خواهر میباشیم ولی
از دو مادر سنان که چشم بر صورت ریا و رنگ بریده روزاموند
دوخته بود از این جواب با قاع شده دیگر سوالی از او نگرفت و
مادامیکه سنان در فکر غری رفته و سکوت سابق حکم فرما شده بود
تا گاه از نزدیک خندش صدائی بلند شد و چون عموماً مترجمان
ندیدند آن شوالیه قوی جنبه را ندیدند که صبی دارد از وسط قراول.

هائیکه پهنوی پرده ایساده بودند بیرون بروند و آنها با بزه های خود راه ویرا مسدود نموده مانع میشدند بخاطر کادوین رسید که همان وقتیکه روزاموند نقاب را از روی بر داشت ان شوالیه در خط خارج شدن بود سنان از این میاهو سر را بلند کرده و بیات اشاره دو نفر از داعیان یا خواسته بطرف پرده دویدند و چند کلمه بدان شوالیه گفته و او را با کمال کراحت مجبور به برگشتن نمودند وقتیکه مجدداً داخل تالار شد کلاه خود را برای احترام برداشته (کادوین) و (وولف) با دقت باو نظر کرده ان شاه های پهن و چشمان سیاه و بهای ضخیم منظرشان خیلی آشنا میامد .

(کادوین) گفت : لازل است خود لازل خائن است

روزاموند گفت : بلن لازل است همان خائیکه یکدفعه مرا بدست

سربازان صلاح الدین راه چرا که من معشوق او وقتی نگذاشتم و نانیاً مرا بدست خداوندگار معظم یعنی سنان گرفتار کرد چون لازل مقابل کادوین و وولف را بدوولف مشرک کرده چنان بر پیشانی او زد که پایش با نریزد و بر زمین افتد فوراً تراولان مابین آنها حایل شده نگذاشتند کار به جای دیگری بکنند سنان متعجبانه بتوسط مسعوده پرسید بدخه جرئت این فرنگی را در حضور من زدی و وولف جواب داد خداوندگار از جهت اینکه بد اصل و نامرد است تمام بلیه و مسائب مارا اوسبب شده است من ازوا بهارزه دعوت میکنم امیدوارم اعلیحضرت شما هم اجازه بدهید که در همین شهر دو میدان رزم ما حاضر شود کادوین گفت امیدوارم اینمرحمترا حواله نده فرمود لازل از ان خفتیکه کشیده بود از حال طبیعی خارج شد گفت بنده هم حاضرم و وولف گفت : ای سائیس چرا رفتی که مارا دیدی میخواستی فرار کنی مسعوده

بعنوان ترجمانی دست بلند کرده مثل اینکه خود ستان حرف بزنند
 به لازل گفت : تو سابق بموز خدمت کرده از این خدمت حالیه ات هم
 ممنونم قاصد تو همان فرنگی که سابقاً نیز او را میشناختم پیش من
 آمد و چنانکه قرار داده بودی یکمتر فدائی با جمعی سرباز فرستادم
 تا هر کس که در کشتی است کشته و کشتی را تصرف نموده و این
 دختر را که خواهرزاده صلاح الدین است گرفتار کند و گویا موریت
 خود را هم بخوبی انجام داده باشند گویا شرطی را که قاصد از جانب
 تو نامن گفت این بود که این دختر را بتو به بخشم که بزنی اختیار
 کنی در اینجا کادوین و وونف دانهارا بهم سائیده باو خیره خیره
 سینگریستند ستان کلامش را امتداد داده گفت ولی این شوالیه ها بی
 گویند تو او را دزیده و در حضور من فوراً یکی از آنها نورا
 زده و ترا دعوت بمبارزه تن به تن مینماید . و تو هم قبول بفرم
 در خواستیرا مینمائی منم اجازه مدهم و مدتی است که شایع بودم
 مبارزت دروغ از شوالیه های هرنگ را با بر رسم و قانون خودشان
 تماشا کنم عجباً آن مرد یک اسب بسیار عالی که بهتر از آن در اینجا
 یافت نمیشود بتو خواهم داد و این شوالیه خودش هم اسب دارد اما
 شرایط این مبارزت این است که باید در روزی رانی واقع شود مابین دروازه
 داخلی و خارجی این قلعه و او را در روز اول در اینجا شمشیر
 خواهید بود که بجهت تاریکی از طرف کشته شود وقت مبارزت هم
 در شب چهاردهم ماه خرداد در آن روز که روشن است دیگر زیاد
 است و تقریباً سه شب بگردد اگر در این مبارزت فاجعه شدی وقت
 این حانمیرا که میخواهی نکاح در او در راجح مان صحبت خواهد
 کرد لازل گفت خداوند باریا در این باب که مبارزه در روز

خطرناکی دست به نیزه ببرد ایا قوی که من دادی اینطور وفامیگی
 وولف فریاد برآورد من حاضرم و از عهده حاک در شب ماهتاب بر
 خواهم آمد ایسک اگر بر در جهنم باند و قس هم بدانم خواهم مرد
 سزای تو را هم میدهم . سنان گفت باید قول خود را نگاه داری چرا که
 دعوت مبارزت با این شخص را قبول کردی و شرطی نه نمودی و بعد
 از آن که از روی عشق او گذشته ثابت کردی که ادعای او بی اصل
 است نگاه داخل مذاکره میشویم الحال حیات و مرگ تو نا معلوم است
 پس روی قراولان نموده گفت :

عجالتاً او را به برید در قلعه بیرونی و بهترین اسبهای ما ان اسب
 سیاه بزرگ را باو بدهید که بر روی بل تاخت کند و خود را برای شب
 معهود حاضر نماید ولی از قلعه باید خارج نشود شب یاروز هر وقت
 میخواهد مشق کند مطالبی نیست ولی باید به بیچوجه با ان زنی که
 بچنگ من گرفتار نموده و انستوالیه هائی که دشمن او هستند صحبت
 نکند و درخواست ملاقات نیز از من نکند و من ما کسیکه کتک خورده
 تا اینکه لکه امانت را از دامن خود نشوید حرف نمیزنم مسموده
 ترجمانیرا تمام نمود بعد لازل رفت حرفی نزد سنان دست خود
 را حرکتی داده قراولان او را بیرون بردند وولف از عقب سر او
 فریاد زده گفت خدا حافظ

ای نزد ما وقتیکه در روی بل باک بهمرسیده خرده حساب
 را صاف نمائیم مبارزت با نادون برایت . نجوم بود شاید با وولف
 در چنگ بخت بهتر باری کند .

لازل خیره باو نظر کرده چون بجای حاضر داشت روی
 خود را برگردانیده بیرون رفت سنان به فدائی قوی هیکلی که هنوز

سر بسجده داشت و بیحرکت بود گفت : راپرت خودت را بده به بینم
محبوسین دیگر را چه کرده امیر حسن کبیر گوان جاسوس
فرنگی کجاست ؟

قدائی از جا برخاسته گفت : خداوندکارا این سوالیه که از
اینجا رفت کشتیرا وارد خلیج کرد من هم بنا بدستور تو در روز
روشن حماه کردم اگر چه خواستم بی خبر داخل کشتی آنها شوم
سربازان صلاح‌الدین رشیدانه جناب کردند ولی این خانم را که دیدیم
وقت برای دفاع پیدا نموده سیاری از مردان ما کشته شدند بالاخره
بر آنها فایز آمده تمام را محرز از حسن لشتم و من چند نفر گذاردم
انجا که مراقب کشتی باشند عماهجات کشتی را که نوگران سوالیه لازل
بودند و یگزینی را که خادمه این خانم بود رها نمودیم تا خود را به
نزدیکترین شهری رسانند آن زن خادمه را میخواستیم بکنیم ولی این
خانم که محبوسه شماس است تماس نموده و گفت او را مکش که از
فرنگستان بامید پیدا کردن شزه من آمده است پس او را رها کردم
چونکه احکامی در آن باب نداشتم دیررز صبح طرف مسیف حرکت
کردیم امیر حسن با آن چهارون فرنگ که چندی پیش منور آمدن کشتی
را حضور مبارک آورد در رحمت روانی بودک شب هم در یک خیمه
خوابیده بودم من شب و روز با او بودم - من را سه و او را به قرارنی
گماشتم چون صبح بیدار شدم او را در فرار کرده بود و می‌بایم
بجه وسیله نجات خرس را فراسه مو است این جاسوس را هم - در
ناردی در قلبش هرورفته مرده و به لایحه فرامید

انگاه دست برد آن فطیه را در زانوت صورت بی حال بکنای

دستش بودار شد که اما دستش در سره نشانیها بود

وولف به کادوین گفت : این یکی که سزای خود رسیده است
و ات دیگران هم خواهد آمد فدائی کلام خود را امتداد داده گفت :
چون از تجسس امیر حسن فایده ندیدیم با این خانم و
لازل فرنگی باستان مقدس امیدیم . سنان که این کلام را شنید آرامی
خود را از دست داده از جای برخاسته دو قدم پیش نهاد انگاه ایستاده
چشمهای کوچکش از غیظ برق میزد و مانند شخصی بود که در نقاب
سیاهی مستور باشد . در آن لحظه که دستی از غضب بریش خود
مبکشید برادران دیدند انگشتی در انگشت دارد شبیه انگشتی که بر
گردن کادوین اویخته است چنان این دو انگشتی نظیر یکدیگر بودند
که کسی نمیتوانست فرقی مابین آنها بگذارد سنان صدای پستی گفت :
ای مرد عجب خلاف عظمی را مرتکب شده ای امیر حسن که دوست
مهمی و سیمسالار قنبر سلطان دمشق است فرار کند و حالا یقین
بدمشق یا نزدیک آنجا رسیده است ششروز نمی گذرد که بسر کردگی
قنبر صلاح الدین بچلک ما خواهد آمد علاوه چرا ان عمه جات و
ان زن فرنگی را نکشتی که مبادا برسد و راپرت تصرف کشتی و گرفتاری
این زن را که از خاندان صلاح الدین است بدهند یقین است صلاح الدین
در جستجوی او بیشتر از گرفتن ملک قریک سعی خواهد کرد حال
در مقابل این سئوالات چه جواب خوبی داد ان فدائی بلند قامت در
حالتیکه دستش می لرزید گفت خداوندتارا من دستوری از تو در خصوص
قتل ان عمه جات و ان زن نداشتیم و ازین فرنگی گفت : با تو فرار
را ده که ایوارا به سختی سنان گفت دروغ گفته است ، بخصوصاً توسط
این جاسوس مقتول قرار داد که تمام را بکشد و تو نمیدانی که اگر
در چنین مواقع حکمی نمیدهم ، میبود من قتل نفس است نه بخشایش

ولی امیر حسن چه شد ؟

فدائی اشاره به نعش جاسوس نموده گفت خبری از او ندارم و گمان میکنم که این نیکلا را رشوه داده تا دست و پایش را باز کند و بعد برای اتمام او را کشته و فرار نموده است چرا که پهلوی ابن نعش بسته زدی یافتیم . امیر حسن خیالی این جاسوس و آن شوالیه را منظور برداشت شنیدم و فتنه که در کشتی بودند آنها را سگ و خائس خطاب می کرد و چون دستش بسته بود و نمیتوانست با آنها کاری بکند اب دهان صورت آنها انداخته و برایشان لعنت میکرد . این است علت آنکه لازل بنرسید او را پهلوی خودش در حسن نگاه دارد و من این جاسوس را که شخص متهوری بود اقرار می او گماشتم خودم و شوالیه لازل هم این خانم را با سبانی میگردیم سنان گفت سرمازها را بیاورید حکایت خود را بگویند سرمازها را آوردند و در حضور از ایستاده ولی آنها چیزی نداشتند بگویند قسم یاد نمودند که شب را تا صبح بخوابیده کشیک میکشیدند و اندک صدائی نشنیدند ولی صبح امیر حسن مفقود شده بود . باز ملك الموت سنان دستی بریش خود کشید و آن انگشتر را در جلو چشم آن سه نفر نگاه داشتند و گفت : این علامت مرگ شماست روید ! فدائی گفت خداوند کارا من با آنها با علیحضرت خدمت کرده ام مرا هجو آن الجبل به سخنی جواب داد که مدن خدمت ، آخر رسیده برو فدائی تعظیمی نموده ادنی بیحرکت مانده و در فکر باقی غوطه ور شده ایستاده بود ناگهان با اقامت محکمی طرف آن خندق روان داده چند گامی عقب رفت و خود را برت نهود مدتی مابین مین و آسمان دیده میشد بعد از نظر پنهان شد طولی نکشید که دای افتادن چیز سنگینی از قعر آن خندق شنید ، شد پس از آن

سکوت مطلق حکمفرما شد سنان به آن دو نفر سر باز گفت از عقب کاپیتان خود بجهنم بروید یکی از آن دو خنجر کشید که خود را بکشد یکی از داعیان دست او را گرفته و گفت حیوان خوان خودت در حضور خداوند کار میریزی رسم را نمیدانی برو چنانکه صاحب منصب رفت آن دو بیچاره رفتند اولی با قدمی ثابت و دومی که به آن شجاعت نبود از دم پرتگاه مانند شخص مستی خود را پرت کرد دامیان نف زان گفتند : خداوندکارا از عدالت تو متشکریم !

روزاموند از این منظره حالش بهم خورده ضعف پا و عارض شد برادران هم از این تماشا رنگشان پرید و بیش خود می گفتند حقیقتاً جای خطرناکی است و بدست شیطان عجیبی گرفتار شده اند و با خود فکر میکردند که وقتی خواهد رسید که در باره آنها چنین حکمی را بدهد که خود را یائین بیندازند فقط وOLF نزد خود قسم یاد میکرد که چنین حکمی اگر در باره آنها صادر شود تنها نخواهد بود بلکه سنان را هم همراه خواهد برد . حکم شد که جسد نیکلای جاسوس را یائین انداختند و عقابهای زیادی که همیشه بالای اندوه عمیق در پرواز بودند فوری بجانب آنها نرول نمودند سنان هم برگشته و بر روی تشک خود نشست و توسط مسعوده به آرامی سای صحبت را گذارد و مثل اینکه اندک مطلب مهمی اتفاق نیفتاده باشد وسط مسعوده به روزاموند گفت خاتم حکایت تو را خوب میداد که صلاح الدین ترا دیوانه وار میجوید و نمیشود او را ملامت کرد اگر نخواهد که چنین وحامی همیشه در دربار او جلوه گر باشد اگر چه لازماً بنوعی جاسوس مرده بمن الحلاج داد که صلاح الدین بجهة خواری که - یزد - تر سر بز میدارند . این سلطان دیوانه دشمن

من است و عجب اینکه شیطان او را از دست فدائیان من حفظ کرده و هنوز نتوانسته اند او را بقتل رسانند شاید هم برای خاطر شما چنگ ما مجدداً شروع شود و یقین بدان که تو برای او خیلی گران تمام خواهی شد گمان میکنم وقتی که قدر و منزلت تو را نزد من بداند جرأت نخواهد کرد که مبادرت با اقدام جسورانه ای بکند این قلعه مرا که مشاهده میکنی بسیار محکم است و عجبالتاً هم اگر حاجتی داری اظهار کن تا انجام دهم .

روزآمدند بایکصدای متینی گفت : اولاً میخواهم مرا از سرهپو لازل و تمام مردان حفظ کنی

سنان گفت : البته اینکه لازم بگفتن نیست ملك الجبال تو را در زیر عباي خود حفظ خواهد نمود . ثانیاً از برای اینکه تنها باشم و در شربت دلتنگ نشوم میخواهم با برادرانم يك جا باشم سنان مدتی فکر نموده گفت منزل برادرانم نزدیک تو خواهد بود و به علاوه در باغات و جشن ها آنها را اغلب ملاقات خواهی نمود اخوانت بامید يك حرف موهوم قدیسی و قولی که سلطان سابق من به پدر شما داده آمده و از من خواهش کردند که خود را از دست صلاح الدین برهانم ولی سیدانستند تو تمام من خواهی آمد به صلاح الدین و از اینکه دست اتفاق شما را از نظرر یکجا جمع کرده این واقعه را فقال نيك نگرفتم از این پس آمد در شفاکتهم شاید ان کسیرا که را خیال داشتند از چنگ صلاح الدین خلاص کنند حال نخواهند از دست الجبل بگیرند اما بدانید که راهی که از چنگال من خلاصی یابید بیست مکر همین بلك راه و بادست اشاره بظرف در عمیقی بوده که بسیاری دران دره خود را هرت نموده بودند پس از آن خطاب به کادربین و وولف نموده گفت

ای شبه‌الیه‌ها خواهرتان را امشب ببرید و مهمان دار او باشید تا وقتیکه
 من او را احضار نمایم سپس مسعوده خطاب کرده گفت ای زن ما
 آنها برو مگذار کسی مزاحم آنها نشود مخصوصاً (لادن) هرگز از پستی
 از آن رو بداعیان کرده گفت ملتعت باشید و اعلان کنید که به آن
 سه نفر ازادی تام عطا شده است جز اینکه حق خروج از قاعه را
 ندارند مگر به احاره خاتم و اهدا باشد بین حاتم را نشان دهند و
 حکم آنها داعیان از جا برخاسته مطهری نموده مجدداً نشستند از گاه
 مسعوده آنها را همراه برداشته خارج شدند فراوان از صف آنها
 روانه گردیدند از وسط شاه سبزی که مردان در آن حرسه بودند
 گذشته و از میان اطاق بزرگی که در وی سمعیب زند تر بود عبور
 نموده باطاق اشطاری رسیدند همه جا فراوانها سلام مسعوده رسانیدند
 و از انجام گذشته نصرلی که برای کادوین و روانه مسس کرده بودند
 رسیدند این‌جا مسعوده ایستاده و گفت روز او را حاتم من هموم که
 شواکاه شمارا آماده سازم یقین دارم مایل هستید ارادراس به جانی
 صحبت کسی بروید راحت کنید مهم نخواهم گذاشت گفتم زود شما
 بیاید و اسباب دود سر شما بشود ولی ملتعت باشند دیوارها گوش
 دارند پس تا ممکن است زبان انگلیسی کلمه نیک چون کسی در شهر
 الجبل آن زبان را میفهمد خود مهم رسانم انکا معظم کرده گفت
 کار خود رفت

فصل سیزدهم

مقاربت

مراهران و مراهرو . . . و اما بعد گره . . .

حرف داشتند که میدانستند از چه مقوله اول صحبت ندارند پس روزاموند هسته گفت اول بیایند سگر خداوند را بجا آوریم که بعد از چندین ماه مسافرت و صدمات و مخاطرات ناز ما را باهم متحد فرمود تموماً در همهما سخاوت ملك الموت زانو زده حمد خدا را بجای آوردند پس ازان برای احتیاط که کسی صدای اجماع بشنود تاوسط اطای رفته انگاه باهنگی زبان انگلیسی بای صحبت را اندازدند .

(کاروبس) گفت : دختر امو اول تو حکایت خود را نقل کن
(روزاموند) تمام گدازشات را مختصراً بیان شود برادرها
سکوت تمام گوش دادند

بعد (کاروبس) حکایت خودشان را برای روزاموند نقل نمود
(روزاموند) نگاربه گفت : چه شد که ان زن سیاه چشم خوشگل
اشما دوست بنده است ؟ کاروبس گفت میدام شاد بواسطه ایست که
دورا ارچنگال شیر محبت دادم

روزاموند تبسمی نموده وولف هم از تبسم او مبسم شد
روزاموند گفت : خداوند باین زن توفیق دهاد خدا کند که
این دوستی ابدار باشد چرا که بیان آید ... اعدا دوست فی الواقع
حکایت عرم است کارهای اینها چندتر است اور است اما خوبی
باز محبت مریاد که شما باو اعتماد نموده و ان محال محظربانک امیدید
هر چند بیس نظر بران قضا بادی نماند

کاروبس گفت عادت اهلر بیخا رائه فرمایندت رندر شما بوده
است که شخص بسیار بزرگی بود و حیرت ارا در همین میدانست
زولف گفت : صحیح است ولی کاش ما را بجای دیگر امر
کرد و نه بزریم چرا که من از ان الحزن مردم خود را بیان

انگاره یاقین خندق میاندازد خیلی میترسم

روزاموند مرتعش شده گفت : حقیقتاً قابل تفر است حتی
 از لازل هم بدتر است ا هر وقت این جانور بطرف من تماشا میکند
 حال ضعف بمن دست میدهد کاش میشد از اینجا فرار کرده نجات
 یابیم وولف غمناکانه گفت : ماهی هم که در دام گرفتار است بیشتر
 از ما اهتمام در فرار دارد . باز هم باید تشکر کرد که ما را بیک جا
 در قفس کرده اند ولی نمیدانیم این اسارت چقدر طول خواهد کشید
 حرف که اینجا رسید مسعوده با چند نفر خادمه وارد شد و پروزاموند
 تعظیم نموده گفت : خانم اراده صاحب من است که شما را باطابقیکه
 جهة شما معین شده است ببرم که تا موقع جشن در اینجا راحت
 فرمائید و مطمئن باشید که در اینجا برادران خود را ملاقات خواهید
 نمود شوالیهها شما هم مجاز هستید اگر مایل باشید اسبهایتان را در
 باغهای مجاور سوار شده گردش نمائید اسبها زین کرده در حیاط
 حاضرند و این زن شما را هدایت خواهد کرد سپس یکی از آن دو
 زنیکه اسلحه ایشان را پاک کرده بود اشاره نموده گفت : باشما یک
 بلدی ویک دسته قراول خواهد بود .

کادوین هسته گفت : مقصودش اینست که ما مجبوریم گردش
 برویم و با صدای بلندی خدا حافظی نموده و گفتند شب یکدیگر را
 خواهیم دید و با کمال بی میلی از روزاموند جدا شده اسبها را در حیاط
 زین کرده یافتند و چهار نفر از فدائیان با یک صاحبمنصب از برای
 همراهی آنها حاضر بود چون سوار شدند آن صاحبمنصب جلو افتاده
 کادوین و وولف از تقبش روانه شده وارد باغ مصفائی شدند
 که دارای یک خیابان وسیعی بود که با سنگ ریزه مفروش شده بود

در آنجا اسبهای خود را بجولان در آورده همان دره که قلعه و شهر
 مسیف را تقریباً سه میل احاطه نموده بود همه جا در طرف دست
 راست خودشان مشاهده میکردند و از ساختمان آن شهر جزیره مانند
 متحیر بودند در بین تاخت و تاز که راهنمای آنها همه جا از جلو
 میرفت بدست دیگری برخوردند که بطرف آنها میآمد جلو آن دسته
 یکی از صاحبمنصبان العجیل بود و عقب سران صاحبمنصب یک نفر شوالیه
 بود اروپائی سوار اسب قره کهری رامیومود از عقب سر او چندین نفر
 گاردهای العجیل با احترامی چند در حرکت بودند و وولف به کادوین گفت گویا
 لازل است سوار بر اسبی است که العجیل با او داده است قدری که نزدیک تر
 شدند دیدند که خود لازل است کادوین از حال طبیعی خارج شده با صدای
 حاضر باش جنک شمشیرش را از غلاف کشیده و بمجله از صاحبمنصبی
 که در جلو میرفت زد شده خود را به لازل رسانید. نوکرهای العجیل
 از هر دو دسته متحیرانه جلو کشیده و منتظر بودند به بینند این فرنگی
 ها چه میخواهند بکنند لازل هم شمشیر خود را از غلاف کشیده خود
 و حاضر جنک نمود چون اسب کادوین بی اختیار جلو میآمد لازل
 فرصتی بدست آورده یکضرتی به کادوین زد ولی شمشیر او بر زره
 کادوین کارگرا نشده باو صدمه و آسیبی وارد نیامد چون نوبت به کادوین
 رسید که شمشیر خود را به کار برد فدائیهای العجیل خود را حایل نموده
 نگذاشتند جنک بطول انجامد کادوین مایوسانه برگشته به وولف گفت: برادر
 جای افسوس است که مانع از جنک شدند و الا تصور میکنم که دیگر
 شما احتیاجی نداشتید که در شب ماهتاب با او دول کنید خودم کارش
 رامی ساختم و وولف جوابداد من هرگز راضی نبودم که دول شب ماهتاب
 از میان برود اما اگر فدائیهای العجیل میکناشتند خوب بود سرش را

با شمشیر دو حصاره کبید چون ملاحظه نمودم ابتدا حفظ سر خود را
 نمیکرد همین قدر که بی شرف است همان قدر از حرکت بی اطلاع است
 پس هر دسته طرفی رفته لاریال به تعجیل هر چه زیادت تر از نظر آنها
 غیب شد. در حالیکه با طرف شهر در حرکت بودند و پل نارینگ بی
 بدنه رسیدند که روی همان دره عمیق واقع شده بود و شهر را اندر واره
 بخارج متصل می نمود در اینجا صاحب منصب الحبل که همراه آنها بود
 خواست خود نمائی کند مهمیزی با سب خود زده به کادوین و وولف
 گفت ما او همراهی کرد و روی پل نارینگ حطربالک رکاب کشیده دو
 برادر هم از عقب او تاخت نمودند کادوین جلو و وولف از عقب. صاحب
 می نمودند و از پل که رسیدند صاحب منصب حطربالک را استاد و برادر
 ها هم ایستادند و مجدداً صاحب منصب مهمیز آمدن را و از همان
 جای که رفته بود مراجعت نمود این دهمه هر قدر از حراتان قوه داشتند
 از روی پل نارینگ سگی حطربالک تاخت میگذشت و وقتی که توسط پل
 رسیدند کادوین همراه و وولف که باز تاخت نموده از این صاحب
 منصب حاویدینیم که تصور نمایند ما از سواری و تاخت کردن روی
 پل ترس داریم. آنگاه هر دو برادر سر آنگوس اسبهای عرسی پادشاه و
 طولی کشید که از صاحب منصب الحبل حلو ایستادند و در مودعه از
 روی پل ما ان مودت از صاحب منصب میگذشتند و دیگری حای آنها تنگ
 رد که ممکن بود نالک تنگ می شد هر آنها در آن دره ای بگیرند
 صاحب منصب بدکور تا وجودی که حای تجماع نظر میباید و با حوا
 را از دست دانه پهل است حره چید بدست از پرتو شتاب دست و پل
 در آن طرف پل را در تجمیع حای مودت بین برانند ایستادند
 آنها مورد حجت و قیام و در حای قیام اکثر المصلح

و حال آنکه تصور میکرد ای دوران در زبان او را میفهمد که این دو
 از نژاد شیطانی به ادم و اسهای آنها هم از خودشان قویترند من
 میخواستم آنها را برانم اما الا رداها مرا رسانیده مانند دو عناب از من گذشتند
 مؤذ العاده برسیدم که عرب سوم حقیقاً خودشان هم سوارهای بی نظیری
 هستید و هم اسبهاشان بهترین اسب های ملت عرب است و ادعای درختك
 شب ماهتاب تماشاى دایای حواسم کرد .

بعداً راه مریز را گرفتیم و شریع برتن نمودند این مرتبه
 اطراف شهر را بطور ملاحظه و طرق معموله گردش کرده و در دو
 اول و دوم مسافتها همراه آنها بودند اما مرتبه سوم آنها نخستین بار
 و مسافت خود رفتند

هر کجا تو نامنی من خوشندام ؛ گر بود در قهر چاهی منم در این صحراب
 ها بودند که نزدیک عروب شد زبهای خدمتکار آمده گماهی السابق
 انها را بحمام بردند و در انجا علام سیاهی انها را شست و شو داده و
 لباسهای محمل معطری زیر زره انها پوشانیده چون شب بود که دسته
 زن مسعل بدست انها را در يك تالار نزرکی بردند که تا انوقت از
 تالار را ندیده بودند و در يكطرف ان تالار محسمه هائی بود قرمر رنگ
 طرف دیگرش يك مهتابی بود دارای پله های مرمر که طرف باع
 نخبانی میرفت تقریباً یکصد مهر مهتاب در ان مهتابی با جامه های سفید
 و خنجرهای جلد قرمر روی منخده بسته بودند و جلو هر يك میزی
 بود از چوب گردو مرواریند سنان و تمام ان یکصد مهر تقدیری ساکت
 بسته بودند که اسنان تصور میکرد عموماً خواب رفته اند و وقتیکه
 برادرها بدره صبر رسیدند رهایی که همراهشان بود مراحت نموده و
 در عرص یکدسته علامایکه زنجیر طلا نکردن او بسته بودند انها را
 همراه بردند ، اطاق کوچکی که در وسط تالار بود در ان اطاق
 محده های ریادی در حال بیم دانه حاضر کرده بودند وای کسی در
 انجا دیده میشود در وسط محده ها محده من زنی که از همه انها
 بزرگتر بود دره مشد جای کادوس و عرواف را محس نمودن که
 در مقامی همان محده رست شده قرار گرفت طوای گنبد که نه ای
 موریک و زبهای ارده خوان ناند که کوکه سنان انکه ان کس پیدا
 کردند که از تالار روک شور میماند زبهای معطره حار اهناده و پشت
 سر ان ها بدایان مس با لباسهای سفید همراه راه رفتند و بعد از
 ان خود الحمل ان مس قرمزی که اسنان در انجا میروشید و عمامه
 مرصه بچوایان فیتی وارد شد چهار مهر رنگی در انجا

اطراف اورا احاطه کرده بودند و پشت سراها دونفر کارده مخصوص قوی البجه راه می پیمود همیشه در موقعیکه الجبل روی مخدۀ عدالت می نشست و آن سراورا حفظ میکردند و چون در تالار جلو میآمد تمام اشخاصیکه در آنجا می ایستادند بگردن او نگاه میکردند و بخواستہ و بجاو قدمهای او اشاره امتاده و بیحرکت ماندند کادوین و وولف در آن موقع مانند سایر درحای خود بیحرکت ایستاده بودند

وونیکه ازحل شدت بعد از چند دقیقه اشاره نمود تمام حضار محامای خود قرار گرفتند و اشاره او کادوین و وولف هم بحای خودشان نشستند طولی نماند که سنان متوجه سبکطرف تالار شده مثل اینکه اجازه امری سیصد فوراً عده زیادی از زبان در حال نرسیم از همان طرف وارد شدند و پشت سراها چهار زن سیاه با مشعل وارد شد سپس روزاموس مانند پاره ازماه فضای تالار را روشن نمود و مسعوده چند قدمی دایره پشت سراو راه میرفت دون شک روزاموس بود اما خیلی تغییر کرده بود زیرا مانند يك ماکه مسروق زمینی مجلس شده بود و اطراف سرش يك نیم تاجی اوسواسرات میبختی دیدند عده محامای اران امیر اویران بود ولی با قدهی که روی او را برآوردند باریچه تمام نمودند دست باریهای حرای ارك که خروج باد اوماورای

طرف آسمان نازل شده است و بیک اشاره الجبل تمام حضار بلند شده احترامات خود را نسبت به روزا براند بجای آوردند کادوین و وولف نیز بلند شده مثل سایرین احترام نمودند و وولف بیتابانه از کادوین پرسید که این تشکیلات باین مفصلی از بری چیست ؟

کادوین جوابی نداد و قتیکه روزاموند نزدیکتر آمد خود الجبل بلند شده دست روزاموند را گرفت و نزدیک خودش در روی یک مـخـدـه نشانید چون مسعوده بکادوین قبلا گفته بود که باید مثل سایرین در این مجلس رفتار نماشد- رالا از برای آنها خطر ناک خواهد بود کادوین بطور نجوی به وولف گفت تغییر حالی سیمای خودت نشان مده مانند سایرین بظاهر مشهور باش و قتیکه عموم مدعوین حاضر شدند جشن شروع شد نوکرها بشقایهای طلا و نقره پراز عذاجلو مهمانها گذاشته تمام اجزا و خدماتگذاران سعی کامل میکردند که جشن از هر حیث شایان باشد کادوین و وولف یا انتهای کامل غذای زیادی نخوردند اما غذا خوردن آنها براسطه گرمکنی نبود بلکه چون تمام حواسشان متوجه مسان ود و میخواستند تمام حرفهای او را بفهمند در اینصورت المنتقت نبودند چه قدر میخورند ولی دقت داشتند که دیگران در گنجکاری آنها بی ببرند اگر چه از چیزی روزاموند چیزی عاوه نبود اما خیالی از این اوضاع مرسید بود مگر در میان قطعات گرمیت و شیرا کهها از تارن ویکروزه بود هم باچار قبول میبود ولی در وقتیکه مردم مسانول صرف غذا بودند آنان با چشمان براق بر روی چون کل روزا بود بازه میکرد و از بخت خود خرسد حال بود که چینی صندیرا بچک او ادباخره است در ضمن روزاموند هم داشت کادوینای در روز از برده کم کم خود را قریب یکروز از روزاموند در صرف غذا شرابهای معطر در

جاهل‌های طلا حاضر نمودند سنان جام را بلب برده قدری نوشید و
قبه آنرا بروزاموند تعارف کرد .
لیکن روزاموند این تعارف را به بهانه‌ای که در عمرش شراب ننوشیده است
قبول نکرد و از مسعوده که بالای سرش ایستاده بود آب خوردن طلبید.
بفوریت آب بیخ بجهت او آورده شد کادوین و وواف هم بعوض شراب
طلب آب خوردن نمودند که ناگاه سنان بایک نگاه تعجب آمیز مشکوکی
عات نوشیدن شراب را از آنها پرسید کادوین بتوسط مسعوده جواب
داد که ما خدای خود شرط نمیده کرده ایم تا بمطلب نرسیم وبمملکت
خود مراجعت نکنیم میراز آب مشروبی نیاشامیم سنان این مطلب را
نحسن نموده و اظهار داشت که مرد باید قوی خود را نگاه بدارد اما
نوراً از حرف خود پشیمان شد چه اغلب غربائیکه گرفتار او میشدند
بواسطه شراب دیوانه شده و او مقصود خود میرسید در انوقت هم
مبترسید که مباردا اینحرف کادوین و وواف را تشویق کند که در دام
او گرفتار نشوند برادرها از حرفهای کبابه‌امیز او خیلی در وحشت
بودند بعد از شرب شراب سنان شروع بحرف زدن نمود بتوسط
مسعوده از کادوین پرسید که شما امروز وقتیکه سوار بودید در باغ
لازال فرنگبراهلقات کردید و شمشیر روی او کشیدید چرا او را
کشید ایا از شما شجاعتر است که موفق به کشتن او نشدید گمان نمی
کنم که شجاعتر باشد کادوین جواب داد سابقا با یگدیگر نزاع کرده
ایم وزخمی از شمشیر من برداشته است که هرگز فراموش نخواهد کرد
الفسوس که امروز نوکرها میان افتادند و نگذاشتند او را بسزای
خود برسانم .

سنان جواب داد بحاضر دارم که خودم بتو گرها دستور دادم

برادریها را کمتر دوست میداری تا حکم کنم همان مراد اول با
 لازل چنگ کند؟ روزاموند خود را برای جواب حاضر میکرد و
 مسعود هم خیلی میل داشت جواب این سؤال را بدقت بشنود
 روزاموند در کمال وقار و بدون تغییر حال جواب داد من هر دو
 را بیک اندازه دوست میدارم و محبت آنها در نزد من مساوی است.
 الحجل گفت پس در اینصورت ای مهمان محبوب همان قسمی که
 حکم شده است باید رفتار شود ان برادرت که چشمهای سیاه دارد
 اول بمیدان برود چنانچه کشته شد برادر چشم گبود بهچنگ خواهد
 رفت عجاتاً جشن تمام شد و وقت نماز من رسیده است باید بروم
 نگاه بغلام سیاه حکم کرد تمام جامهای شراب را پر کردند پس از
 ان روزه روزاموند نموده خطاب کرد خانم با من خواهشدارم ایستند
 چون میخواهم نظمی بگویم و دست روزاموند را گرفته بلند شدند
 سپس با صدای بلند گفت نوکرهای الحجل حکم میکنم که عموم شما
 بر گل کلهای عالم و نجیب ترین شاهزاده خانم مملکت نوه سلطان
 صلاح الدین که مردم او را بزرگ بنامند تعظیم نمائید و مکتبی نموده
 مجدداً گفت اگرچه صلاح الدین مقام مرا ندارد لآن باید بسلامتی
 این ملکه عالم که نزدی... مجدداً مکت نموده . جامهای خودتان را
 سوئید ستان پس از ان نطق جام شراب خود را نوشید و با
 يك تعظیم کمی جام جواهر نشان را بدست روزاموندا تمام حضار هم
 جامهای خود را بسلامتی روزاموند خالی نموده و به قدری صدای خود سخالی
 در تالار پیچید که نزدیک بود عموماً از دیدار چنین ماه طلعتی که چشم
 روزگار نظیر انرا ندیده و در جلو آنها ایستاده بود و هم از ان شراب
 های که الحجل دیوانه سر... دای رنده باد ملکه و زنده باد ملکه

ارباب ما و گل عموم ما باسدان میرفت سنان از این تملق نوکر های
 خود لب خنده رو، و خیلی شاش نوک سپس حکم بسکوت داده و دست
 روزاموند را گرفته، مؤدبانه بوسه داد و بطرف در تالار برای خارج
 شان روانه شد در حالتیکه زبان او زه خوان منزل بوقت آمدن در حال
 نریم جلو مبرفتند و کاردهای مخصوص یعنی فدائیهها المجبل را
 محافظت میکردند کادوین و وولف چند قفسی جلو رفتند که با روزاموند
 حرفی نزنند ولی مسعزده خودش را جلو انداخته و با صدای بلند
 غیر معمول خودش گفت ابداً مرحس بیستید حرفی با خانم نزنید
 بوری بطور عجوبی باها گفت شوالیههای عزیزم بروید در باغ دوست
 دروئی شوید و مطمئن باشید خواهر ما را من محافظت میکنم تا این
 پیش او هستیم که مال اطمینان را داشته باشید کادوین به وولف گفت :
 عجالتاً باید اطاعت کرد دیگر چاره نیست سپس هر دو برادر با تلافی
 از میان مهتابها که هنوز در تالار جمع بودند خارج شده و جسمبندی هم
 که در تالار بودند بحجه احترام برادرهای ملکه اتیه خودشان احترام
 کموده کوچیک دادند و برادر از تالار خارج شده بطرف ماهتابی رفتند
 و از انجام هر کاری آنها رزاه دادند در وسط باغ در میان هر ای
 لطف روحی تازه بکاید آنها دمیده شد زیرا که بواسطه هوای مطرب
 اثر و پیش آمده است که واقع شد خیلی کمال شده بودند

پس از هراستوری در میان درختها و کاهها، مطرب شروع
 کردش به بودا قرصی قمر قدری، کابل بود مثل از که دستش قشوت با بر کار
 بیره از نقره در وسط آمدن لاجوردی طرح نموده بودند و همه چهره
 بری دیده نمیشد که آن رسمی وار باشد و دوین در میان درویشی
 آه دیدند زیر هر درختی برای راحت بهمانجا ملک قالچه نشستی

گسترده شده. و چادرهای متعدد افرایشانند که بعد از شرب با بیشتر قوت
 مشروبات دیگر همایشان در آن مکانها راحت نماید بسیاری از مهمانها
 آورده میشوند که در حالت مستی بچادرها و امکته مفروضه آمده و فوراً
 به خواب میرفتند و وولف پرسید که آیا تمام اینها مستند کاده بن جواب
 داد حالت آنها بدیوانی نزدیکتر است تا مستی چرا که مستی باین
 شدت نمیشود در وقت راه رفتن که مستقیماً حرکت میکند از چشمهای
 آنها حالت مستی اشکار و موید است ولی از وضع ترتیب خوابیدن
 آنها معلوم است که از حالت طبیعی خارج شده اند یعنی بعضی اوقات
 از بجای خود برخاسته چند قدمی با بازوان کشاده مثل اینکه بخواهند
 گسب را در غل گیرند راه میرفتند بعد از چند قدم بازوهای خود را
 بهم آورده مانند آنکه گسب را در اغوش کشیده باشند چند کلمه با خود
 حرف زده مجدداً بجای خودشان بر میگشتند در موقعیکه مهمانها دراز
 کشیده بودند زنهای نقاب سفیدی دیده میشد که حرفی بطور نجوی
 در گوش آنها میگفتند که مهمانها یکدفعه بر خاسته میباشند زنهای
 مزبور با جامی که همراه داشتند مشروی بانها خورائیده در مرتبه
 مثل مرده بدون حرکت بجای خود می افتادند کار و شغل زنان تماماً بدار این بود
 که تمام مشروب میدادند بعضی از زنهای بطرف آن دو برادر که
 مشغول نظاره و تماشا پردازی طرز مخصوصی نزدیک شده و نادیده
 شراب تعارف میکردند اما کاهویین و وولف اعتنائی نکرده بعنوان
 گردش دور میشوند

بعضی از زنهای نقابدار با خنده بلند میگفتند مطالبی نیستیم
 فردا خدمت شما میرسیم و بعضی اظهار می داشتند همین زودی شما
 هم خواهید نوشید و داخل بهشت میشوند کاده بن بانها جواب میداد

که هر موقع وانش بزنند ما خیلی خوشوقت خواهیم بود که از این جسم
 خارج شده به بهشت برویم ولی چون بزبان فرانسه جواب آنها را
 میداد ملتفت نمیشدند وولف گفت برادر بیا خارج شویم چون این
 منظره و این اشخاص و شرایطی که مثل چشمهای خردشان برق میزند
 نزدیک است مرا هم بخواب کنند انگاه هر دو بطرف ابشاری روانه
 شدند در آنجا دست و روی خود را شستند وولف گفت : این آب
 صاف خیلی ترجیح دارد بان شراب منهوس در موقع عبور بدسته
 جات زبان متسد دیگر بر خوردند که مدام در حرکت میبودند ولی
 به هیچیک از آنها اعتنائی نکرده و راه خود را میپیمودند تا وقتیکه
 رسیدند بجائی که قالیچه گسترده ای در آنجا زده بود
 حتی از زندهای ساقیه نیز اثری یافت نمشد ناگاه وولف ترقی کرده
 و از کادوین پرسید که راستی چیز مائیکه ما امشب دیدیم چه معنی
 داشت برای چه بود ؟ منکه مقام بجائی نمیرسد کادوین جواب داد
 ایا گر بودی یا کور ملتفت نشدی که الجبل دیوانه زار عنسق روزا موند
 است و میخواهد او را ببرد خود در آورده که زش باشد و یقین است
 که بخزال خود هم برفق خواهد شد از این حرف وولف مانند شیر
 بدود ریخته وگفت : بندگان عالم قسم که قبل از اینکه این مقدر
 واقع شود عن او را چه کنم خراهم فرستاد اگر روح ما دوش هم روح
 او را در جسم همراهی کند بمانی نسبت از او دست بردار نخواهیم
 بود کادوین گفت : در سر تمام امضا نزدیک بود که شما کار را خاتمه
 بدید ایا بدانید چنانچه جزئی سرمانی ما براند بدون اینکه کاری
 کرد با قسم تمام خراهم شد وگفتی که به کلی از کار ما یوس شدیم
 تفاوت امثال این هم باید رفتار نمی بوجه دست از همه حیاتی بگمشت

حلال است برون بشمشیر دست * اقلاما باید کاری برای انجام
 روزاموند بکنیم انوقت اگر کشته شویم بجهنم
 وولف گفت : شاید دیگر موقعی بدست ما نیاید واما بخواهیم
 فکر کار بکنیم هر بلاتی که باید بسر دختر عمویمان بیاید آمده باشه
 در اینجا وولف از شدت غضب بنالید و غمناکانه گفت : امشب
 خنجر مرصع بر کمر روزاموند مشاهده نمودم و یقین دارم که در
 موقع لزوم انرا بکار خواهد برد. فراموش نشود این همان دختر است
 که مثل شجاع ترین مردان روزگار برای اینکه دست دشمن اسیر نشود
 خود را با اسب بدریا انداخت وقتی که کار باینجا برسد انوقت موقع
 بروز شجاعت ما است که اقلانا نامی از خود در میان این گوهسار و
 این مردمان وحشی بیادگار بگذاریم صحبت گمان تاکنار دوة عمیق رفتند
 و در اینجا ایستاده در دریای فکر و غم غرق بودند ناگاه زنی از زیر
 درختان با لباس سفید بیرون آمد

وولف بکادربین گفت : بیا برویم اینجا هم زنان سافیه با جام
 شراب خودشان پیدا میکنند اما قبل از اینکه از جای خودشان حرکت
 کنند زن مزبور بطرف آنها دویده و تقابرا از روی خرد برداشته دیدند
 مسعوده است در حال خنده گفت : عقب سر من بیاید بطرف و جان بعضی
 مطالب است که باید بشما بگویم از اینکه امشب شراب نوشیدید بسیار خوشرفت
 شدم و صلاح هم همین بود در انوقت بیامی که راز شراب بدست
 خود مسعوده بود زمین ریخت و جلو آنها افتاد ان دو برادر هم
 از عقب سر او روانه شدند در کمال مکوث راه بیپروانه گشایی
 از وسط جادهای بیساخت و زلعی از میان جنگل و درختهای سدر
 عبور نموده تا اینکه بیک تکه کوهی که در کنار دره واقع شده بود
 رسیدند مثال قله قله دیگری دیده میشد در وسط ان هله در میان

جنگل و درختهای سدر دروازه نزرکی پیدا شد انگاه مسعوده و قتیکه بدقت اطراف خود را تجسس نمود دید کسی آنها را جاسوسی نمی کند کلیدی از جیب بیرون آورده و همان دروازه بزرگ را باز نمود گفت داخل شوید خود من عقب شما میایم دو برادر اطاعت نموده و بعد از آنکه همه داخل شدند مسعوده در راست وقتیکه مغاره داخل شدند گفت تصور میکنم در اینجا ایمن باشیم بهتر است برویم آن طرف که روشنائی زیاد تر است دست هر دو برادر را گرفته بطرف درون مغاره روانه شدند چند قدمی رفتند تا رسیدند بجائیکه روشنی معتاد در آنجا تأیید بود و توسط روشنی ملنگت شدند که در همان دره عمیق آمده اند که از وسط درختهای زیاد کوچک هویدا بود از باین آینه دره باریک راه باریک از یکپارچه سنگ بریده شده بود تا بدرب مغاره منتهی میشد مسعوده گفت نگاه کنید فقط بواسطه رادیل و همین یگراه که هیچکس او را بلد نیست از قصبه سیف میتوان خارج شد و وولف جوانداد اینکه راه بسیار بدی است مسعوده گفت: هر قدر بد باشد منتهی اسبهای که عادت دارند بخوابی میترانند از این راه عبور نمایند که منتهی همان دره عمیق میشود که اطراف شهر واقع است و اول گوههای بلندی شروع میشود که از خاک انجیل خارجست انسان در آنجا که رسید از دست ظلم اینظام آزاد است اگر میل دارید الساعه میتوانید فرار کنید و تا فردا صبح مسافتی راه طی کرده العجیل دیگر شما نخواهد رسید

وولف با کمال متانت گفت: وقتیکه از محوطه جور او خارج شویم سخاتم محترم ما روزاموند در کجا خواهد بود مسعوده جوانداد: او زیر چنگال سنان که عما قریب خیال مزاجت او را دارد وولف

گفت : پس است و بیتابانه دستی به قبضه شمشیر زد کادوین بدیوار مغاره تکیه داده بود سؤال و جواب آنها را گوش میداد مسعوده گفت : چرا باید حرف راسترا پوشید ایا کورید که الجبل عاشق قد رهنا و روی زیبای روزاموند گردیده است مثل اینکه هرکس او را به بند حالش همین خواهد بود دوباره گفت : بدقت بشوید که مطلب از اینقرار است مدنی نمیگذرد که ملکه اقای من شان فوت شده بچه وردی مرده است عجالة مسکرت عنه میگذاریم ولی از قرار که معلوم شده است میگویند الجبل با او کم مبل بوده است حالا باید تا یکماه تمام عزاداری بکند چنانچه قانون این مملکت است و قرار داده معمول هم همین بوده که باید حمل آید اما بعد از اینکه ماه قرص تمام گردد یعنی از امروز تا سه روز دیگر موقع مقتضی میشود و بگمنا هم عروسی در شرف انعقاد تشکیل است و تا ابوقت خواهر شما جایش امن و مثل این است که درخاۀ خود در اکستان داند اطمینان داشته باشید که در نهایت امنیت و اسایش خواهد بود

کادوین گفت : پس در ظرف این سه روز یا باید بمیرد یا احلاص شود مسعوده شاه های خود را تکانی داده گفت : طریقه بالنی هم هست ممکن است در اینجا زوجه سنان شود

وزلف کلماتی فحش امیر از میانه رانده های هم فسرده اش بیرون آمد قدمی نه پدید آید طرف مسعوده رفت و گفت او را نجات دد یا تورا میگشتم مسعوده خنده گران کند عقب رو ای یوحای زائر اگر چاه نجات او کار بسیار دشواری است ولی مبادرت با این اقدام بر از ترس شمشیر طویل تو مخوامد بود

کادوین با صدای جری گفت : مسعوده پس چه باید کرد

اگر ما یوں داشتیم که تو بدیم من یقین دارم قبول نه کردی باره
 از چشم های مسعوده جستن نموده گفت متشکرم که این نوه را
 من روا بداشتید زیرا که او امت روابط ما کلی قطع میشد پس
 گاهی لباس خود و جامی که در دست داشت نموده گفت گرچه
 شغل و وضع لباس و رفتار اعیان من سزاوار توهین است حالاً گوش
 فرا دارم و هر چه میگویم بشنوید و فراموش نکید چون سنان تصور
 میکند شما برادران روزآمد هستید و از معاشرت شما بی اطلاع است
 بسیار ظرف توجه و محبت او هستند

ولی اگر حقیقت امر بر او مکتوف شود عاقبت شما معلوم است
 که جز مرگ راه دیگری نخواهید داشت من میترسم که لازال فرنگی
 این مطلب را سنان نفهماند ؟ عجاله تا انجبل از مطلب آگاه نیست ازاد
 هستید فردا صبح و تیکه سوار میشوید و در اغ گردش میکنید قله کوه
 بلندی را که اس راه از زیر آن عبور میکند بدقت ملاحظه کنید که اگر
 بگوئیم هم در تاریکی از اینجا عبور کنید از حرکات راه عبور از مطلع
 باشید و نیز فردا شب رفتیکه ماه طلوع کرد اسبهای خود را سوار نده
 از روی پای که باد حاک واقع شود دور دهید تا در روشنائی از
 حرکت روی آن ترسید پس از احجام این عمل اسبهای خود را به اسطبل
 برده بطوریکه کسی ملتمت نشود اینجا بیاید قراولان شما را معامت
 نخواستند کرد به کمان ایستاده و بخواهد جام برای تابیگی از زبان رعنا
 در اغ نوشید چنانکه عادت عموم بهمانان همین است آگاه توسط
 این کلید داخل درون شوید و کلید را به روزافزاده گفت اگر منم اتفاقاً
 اینجا حاضر باشم منتظر من بشوید من از حال او در فکر تنابیر عملی
 بر مابیم امیدوارم راه جواب اساسی نسبت به او که موجب آسایش

عنا باشد صجالة دستور شما این است که گفتم کادوین در حالیکه از این مطالب مشکوک بود گفت: مسعوده خودت چگونه فرار خواهی کرد گفت من از راهی فرار خواهم کرد که شما انرا بلد نیستید اسرار این شهر را من خوب میدانم و از اینکه بفکر من افتادید متشکرم حالا بروید و دروازه عقب سر خود به بندید کادوین و وولف با کمی امیدواری در حال سکوت روانه شدند از میان باغ که در آنوقت بکلی خلوت بود گذشته و از طرف مدخل اسطبل به مهمانخانه وارد شدند و ممانعتی از طرف قراولان بعمل نیامد آن شب را برادرها در یک رختخواب بسر بردند که مبادا در خواب کسی آنها را نقیض نماید در تاریکی شب مثل شبهای قبل صدای پا و نجوی شنیده میشد.

صبح روز بعد پس از صرف لقمه اصباح مشغول گردش در باغ شدند بامید اینکه شاید روزاموند را ملاقات نموده صحبتی با او بکنند یا از دور او را ببینند یا اقبلا بمسعوده ملاقاتی کرده باشند ولی متاسفانه هیچ يك از آرزوهای خود فائل نشدند عاقبت الامر صاحب منصبی آمده اشاره نمود که از عقب او بروند آنها هم اطاعت نموده پس از عبور از گذرگاه و اطابقهائی چند بدیوانخانه رسیدند که در آنجا سنان با عبای سیاه در زیر سایبانی قرار داشت سایبان مزبور سطحی از سنگ سرسبز افراشته شده بود که از تابش اشعه شمس میدرخشید و در زیر همان سایبان الجبل با لباس فاخری دیده میشد که در پهلوئی او روزاموند قرار گرفته مثل طاوروسی که با زانغ هم نشین شده است.

کادوین و وولف سعی کردند که جلو رفته با روزاموند چند کلمه حرف بزنند لیکن قراولان مانع شدند زیرا محل اقامت آنها را

چند نفری دور از سایبان معین نمودند که در آنجا بایستند
 و وولف بزبان انگلیسی بلند گفت : دختر عمر ایا تو خوش
 میگذرد روزاموند سرش را بلند کرده بارنگ پریده تبسمی نمود .
 آنکاه سنان بمسعوده چیزی گفت و او بایشان فرمان داد که خاموش
 باشند و بدون اجازه ملك الجبال حتی تکلم ندارند آنها هم آنچه
 میخواستند بفهمند از حرکت سر روزاموند فهمیده و ساکت شدند
 آنکاه چند نفری از داعیان نزدیک سایبان شده و با الجبال بنای
 مشورت را گذاردند و از صورتهای افروخته آنها معلوم میشد مطلب
 خیلی مهم است ناگاه فرمانی داده شد داعیان بجای خود نشستند
 چند نفر قراول بیرون رفتند طولی نکشید که برگشتند و سه نفر عرب
 را که آثار بزرگی از چهره آنها معلوم و اشکار بود بحضور آوردند .
 و این اعراب جمعی خدام همراه داشتند دارای عمامه سیاه که علامت
 سیادت بود و از این علامت معلوم میشد که اولاد پشمبرند از وضع
 لباس آنها پیدا بود از راه دوری آمدهاند یا يك طرز مخصوصی پیش
 آمده و بهیچکس حتی داعیان هم نظری ننمودند ولی توجهی به
 کادوین و وولف نمودند و چون چشمشان بر روزاموند افتاد که پهلوی
 الجبل در زیر سایبان نشسته بود تعظیمی بآو نمودند ولی ابدأ اعتنائی
 به الجبل نکردند پس از آنکه سنان بدقت بانها نگریست گفت : شما کیستید
 و چه میخواهید من حکمران این مملکتتم پس بداعیان اشاره کرده و
 گفت : اینان اوزرای من هستند نشانه سلطنت من همین است و اشاره
 بخنجر قره‌زی که بر عبایش قلاب دوزی شده بود نمود مقصود
 الجبل این بود که خود را مان اشخاص مرفعی کرده باشد ان هیئت
 از برای احترام بآو تعظیمی نموده و یکی از آنها گفت : این سلامت

را می‌شناسیم و در مسافت دور هم دیده شده است و در دکان این نشان
دو دفعه تا بحال درخیمه خدایه کار قتل رسانیده اند ای ملک فندل ما
این نشانه قتل را بخوبی می‌شناسیم و بان کسیکه ملقب بقاتل کبر است
تعظیم می‌کنیم اما راجع به ما و ریت ما از ایقرار است که ما سغرائی
هستم از جناب سلطان مشرق ابر المؤمنین صلاح الدین و این نود و سه جرات
که بخانم او مهور است اعتبار نامه است اگر میل دارید ملاحظه فرمائید
سنان گفت : نام استخص بزرگ را بارها شنیده ام ولی مقصود از
این شما چیست ؟

رئیس اوا گفت : ای الجبل یک نفر فرنگی که از تو رشوه گرفته
است و خیانت نموده خواهر زاده صلاح الدین که موسوم به روزاوند
است و پدرش یک نفر فرنگی موسوم به دارکی بوده بدست تو اسیر
کرده است صلاح الدین توسط نوکر خود امیر حسن که از چنگ خدام
تو نجات کرده مطلع گشته ایک جدا از تو می‌خواند که شاهزاده خانم
را بان لاری فرنگی جاسوس زدا از فرستی سنان گفت : لاری اگر
فرود نیاید چگونه می‌تواند ممکن است تدبیر سلطان شود ولی ندانید هیچ
دست قاری نمیتواند این دختر را از من بگیرد

و بگر مطالب شما بیست در ساعده گفت پس ای الجبل ما تمام
ساز از من بنو اعلان جنگ می‌کنیم و جنگ را تا وقتیکه آخرین زن
در چنگه قیاده نباشد سیر سو از من بداع ما که ته سراید و عشر و طعمه
پرسدگان هوا کرده ادامه خواهیم داد .

سنان در هر تمام از حال بد بود و بیستی ریش گشوده گفت :
در گردید بران ملک که اسم سلطان باور داده اید بگوئید که ما وجود
پسندیده شما ز سر ایوب بر من نماند بول دستم می‌خواهم اعانت شریف

او بشوم بگوئید ملکه من وفات کرده و در روز دیگر که یکماه عزا داری تمام مردود شاهزاده خانم عبايك را که حال پیش من نشسته است بزنی اختیار خواهم کرد. روزاموند که باین حرف گوش میداد و نك از چهره اش پریده بر خود بارزید و روی خود را با دو دست پوشید و ناله کرده سفیر که ملتفت حالت او بود گفت شاهزاده خانم بنظر من ایند که زبان ما را میفهمی بگو بدانم که مایلید که همراه این قاتل ناسیب لایندب بسوی روزاموند گفت: خیر خیر من ابداً میل بایسکار ندارم من اینجا اسیرم و همسوی مذهب اگر دانی من صلاح الدین فی الحقیقت باین نزدگی که مشهور است باشد مرا و برادرانم سر کادوین و سروان را از اینجا خلاص خواهد کرد اوقات محقق عظمت خود را ثابت کرده است

سنان گفت خانم عربی هم که میفهمی بهتر صحبت عشق ما آسان تر خواهد شد.

راجع باین حرفها آنکه عجمه اظهار داشتید چون زنوا کلمه تلون المزاج هستند باعث رجس من نخواهد بود ای سفیر شرح الدین بروید که مبادا شمارا سفری طولای تر بفرستم و صلاح الدین بگوئید اگر جهارت این را کند که سرقی خود را بر علیه من برافرازد فدائیان من او را در هر کجا باشد خراب کند اگر در هر ایها را نکند صد نفر دیگر بجای او خراب کند و در روز و شب ارباب حرافند داشت حتی زبانه که در حرم او جوانان از او خواهند گفت و هر کسی را که در آن تنفس کند مسموم خواهد بود اگر میل دارد از چنگان مرا که خلاص شود بسوی دمشق برآورد را عیسایان مستقر ل جنگ کردند و مراسم با این خرابی که انتخاب کردهام تنها گذارید بفر

گفت این کلمات فوق العاده، که مان میفرماید شایسته خونخواری شما است و از شما هم انتظار همین بیانات را داشتیم. الجبال گفت: و همین کلمات باعث عملیات مهمه خواهد شد و ایا صلاح الدین در مقابل يك ملتى که قسم یاد نموده اند تا بعرك اطاعت مرا بکنند چه خواهد نمود از این کلمات من خنده میکید الساعة شما ارائه بدهم پس انگاه دوتفر از فدائیان خود را باسم صدا زده گفت جدیر بیائید ان دوتفر از جای خود برخاسته و در مقابل او تعظیم نموده بر پای ایستادند الجبل گفت ای نوکرهای قابل من باین سگهای لامذهب نشان بدهید که چگونه باید اطاعت ارباب را نمود تا اینکه رئیس آنها اقتدار رئیس شما را به فهمد چون شما مدتی است مشغول خدمت بوده اید و حال پیروخته نظر میآید لهذا بشما حکم میکنم که بروید در بهشت و منتظر من باشید.

ان دو پیر مرد درحالیکه کمی میارزیدند تعظیمی مطیعانه نموده سپس قد راست کرده بدون اینکه يك کلمه حرف زنند پهلو پهلو دویدند و خود را بدره عمیق پرت نمودند! مدتی بعد از این واقعه سکوت مطلق عموم را فرا گرفت آنگاه الجبل سکوت را شکسته گفت ایا در خدمت صلاح الدین از این قبیل نوکرها یافت میشود عموم نوکرهای من حاضرند همه عمل همین دوتفر بيك اشاره دن جان بازی نمایند حالا بر گردید و عتیله دارم این دوتفر فریگی مائی را که مهمان من هستند همراه خود ببرید که همادت برصحت آنچه شما دیده اید بدهند و بگویند خواهرشان بدست چه شخص مقتدری گردانراست انگاه رو مسعوده نموده گفت این برای شوالیهها فرمایشات ما را ترجمه کن مسعوده ترجمایی نمود.

کاملاً دوین جوابداد چونکه زبان شما را هیچ نمیدانم از این ترتیبانیکه واقع شد بکلی بی اطلاع هستم اما قبل از آنکه از این شما خارج شویم مجبوریم جنک خود را با [سرهیولازل] تمام کنیم پس از ختم آن با اجازه شما خارج خواهیم شد .

روزاموند از شنیدن این حرف نفسی از دل پر درد کشید سنان گفت : هر طور میل شماست همان باشد و نیز امر نرد بد سفرای صلاح الدین غذا بدهند وای همایه که طرف مقابل با الجبیل بود کف ما مان و نیک آده کشتان را نخواهیم خورد که با اشربیک اعمال آنها شناخته شویم وای بر تو ای الجبیل ما میرویم ولی یک هفته طول نخواهد کشید که ما ده هزار مرغان نیزه دار مراجعت کرده و سرت را برفرنک یکی از آن نیزه ما خواهیم کرد امروز نا هنگام غروب مهمان تو میباشیم از آن بعد هر نوع اقدامات خصمانه که از دست طرفین برمیاید فروکنار نخواهیم کرد . پس رو بطرف روزاموند کرده و گفت اما راجع به عقیده ما که با عقیده صلاح الدین یکی است این است که شما قبل از اینکه دست این نا عجیب بدانمان ثان برسند باید خود را بکشید و باین وسیله کسب شرف جاودایی از برای خود و ذمایتان نمود بنمائید این را گفت و با یک در مقابل شاهزاده خانم تعظیم نمود و با نوکر های خود از تالار خارج شدند آنکاه مدن با دست اشاره کرد و دربار بهم ستورد . اول روزاموند با مسامحت مسروده و یک دسته قراول خارج شدند پس برادر ها حکم خروج داده شد آنها هم خارج شده از پیش آمد امروز مذاکراتی چندینموردت . الاخره در میان آن دریای حوادث آمدی نداشتند مگر خداوند منجالت .

فصل چهاردهم

جنگ روی پل

ووام با قوت قلب و امید واری گفت من دارم صلاح
 آلدین خواهد آمد و از آن مکان مرتیمی که ایستاده و دست اشاره به
 صحرای یابین که یکدسته سوار شاخت در آن میروند نموده و گفت
 به پیید آنها فرستادگان او هستند که جواب خود را شناسد و میروند
 کادوین گفت ولی متوسم دیر نرسد .

وولف گفت : برادر چه میدانی شاید ملاقات او رویم مسعوده
 که نما قول فرار داده است . کاروبن اهی کند و گفت قول مسعوده
 صحیح است اما باید فهمید صداقت . ورفا اوی یک ذبی با چه درجه
 خواهد بود .

ووام گفت : صداقت آن زن هر سر نوست ما آن دیرها
 مدحایت ندارد عقیده من قصاصه - ر که سر وشت همه راجع به
 اوست آنچه مقصدی است خواهد کرد عذرائاً با سوار شده قدری
 گردنم نمائیم هر چه خدا بخواهد می رود . من سوار شده با فراوان
 راع رفتند و بدون اینکه کسی مانعت شود دست و جمل ازرقاه آمد را
 سنجیدند که در شب تاریک هم ترید راه سرد را در انجا پیدا
 اند و بعد از آن مهمانان به درگشته و سر حر از بار و وواموس و دند
 ولی مدیح جری از او رسد ، آورده چون حسرت در میان بود سام
 آنها را مهیا نگاه آوری و تکه من اول حر در آن شده مسعوده بود
 آنها آمده اظهار داشتند ، آن همه اجزاء دارند و روی بی سواد
 فزوند و مرزبانان به هم ، متظربند کادوین سوار بود

برای نگذارند روزامور بسیار با آنها شام بخورد مسعوده گفت ربه که تقریباً ملکه الحبل است مقامش بالاتر از این است که ما برادرش هم عدا شود و چون از اطاق سرون می‌رفت به هاله ای که پاشا امریده است خود را به کادوس نزدیک کرد، گفت ایمن را فراموش مکن و بیرون برو، چون یکساعت از طاری آن گذشت، صاحب دست و مستحقین آنها آمدند و ایسار را آوردند آنجا رسیدند پس سوار شده نظرفیل روان شدند، و بیکه نزدیک فیل رفتند، لاری را دیدند که از اجازت و راحت می‌آمد و آنجا به راه برگشتن آنها آمده شده معلوم بود که او هم در آن مهر حنظل که مشق می‌سود، هر دو یکجا برای ما شنا اردحام کرده بودند برای لاری دست زدند و هر یک می‌کردند آفرین ای درگی خوب سواری هستی که زمین است شعله را پیش رده و بر روی فیل در حرکت آورد است دو عقب است سه راه طور ملایمت راه میرفت آنها را از آن مسطره زمین نبرد و ای چون دره عمیق را دیدند قدری متوحشا شدند، اطراف نظر کردند، آنها را به یورتمه و احمر ل سوره و همان طور هم مراجعت کردند، بعداً حاجت سالی حولان، گذارند گاهی هم رگه‌های لاریات او را در کادوس در وسط فیل نگاه میدادند و خودش ایمن را با چند قدسی او مانده بگذرد، حال او را دیگر است بر روی سوری خود مله می‌بینند و هوری بر می‌آیدت کاری هم او را ما - در - مردم صدای حسین ز آفرین مله می‌بردند چون همه اجازت رحمت کردند روزی شب مشق خوبی بود بهتر از این است ما در دنیا کسی سیده است بگه ایسار و تقریباً مطمش مستم که دریا شب فتح خواهم کرد، کادوس گفت: ولی برادر او نیست، من شما را تعجب می‌کردم شمشیر در دست

نبود شما زیاد بخود مطمئن مباشید چون لازال متهور و مبارزیت
 ماهر منکه با او جنگیده ام میدانم به علاوه اسب سیاه او خوب تربیت
 شده و تنومند تر از اسبهای ماست و نیز این محلی که سنان برای
 مبارزت معین نموده بسیار جای خطرناکی است و جایی است که به جز
 خود سنان کسی نمیتوانست به فکر آن بیفتد . و ولف گفت : منکه هر
 چه از دستم براید کوتاهی نخواهم کرد هر چه با داباد اگر کشته شدم
 انوقت تو خودت میدانی هر قسم میخواری عمل کن اقلانگذار لازال
 هر دو نفر را به قتل رسانده باشد انوقت به مهمانخانه رسیده بودند
 پس از اینکه اسبهارا به اسطیل برده بطرف مغارة معهود روانه شدند
 از زنان و مردانیکه در وسط راه ایشان را بشراجهای مزوج به ادویه
 دعوت مینمودند گذاره کرده از راه دیگر بمغاره رسیدند . پس از اینکه
 بدقت اطراف را نگریسته در مغاره را گشوده داخل انجا شده و در
 را از عقب خود بستند چون در درون مغاره درست ماه نمی تابید
 بتوسط دست و یاراهی بدانموده و تا بقسمتی که از ماهتاب روشن بود
 رسیده انجا ایستاده باندازه که نور مهتاب اجازه دیداد با دقت دره را
 تحت نظر قرار دادند . ناگاه کادوین حس کرد که دستی بر شانه اش
 گذاشته شده است چون برگشت دید مسعوده است . از او مشوال آمد
 چگونگی آمدی که ما ملتفت نشدیم او جواب داد بواسطه راهی که فقط امید زهائی شما
 در است عجزاً دیگر سر کادوین وقت را بحرف زدن ضایع بکن
 چرا که من وقت زیاد ندارم اگر میتوانی بمن اعتماد بکنی که فوراً
 ان انکاری که برگرد داری بمن بده اگر انکار داری برگرد بقعه
 و هر کار که خودت میدانی برای نجات روزاوند بکن
 کادوین دست سرور را بر زرد نسوده ان انگشتی قائمی را

که علامت غیر مفهوم و شکل خنجر بی باقی شده بود از روی
سینه اش بیرون آورده بمسعوده داد مسعوده خنده مختصری کرده
و انگشتر را بدقت در ماعتاب ملاحظه کرده پیشانی خود نهاد سپس
انرا در سینه خود مخفی نمود، و گفتم: خورشید، دستم که طرف اعتماد
شما واقع شده ام

کادوین گفت: بلی بشما اعتقاد کامل داریم اگر چه نمیدانم
بچه حبه خودت را برای خاطر ما بخطر میاندازی.

مسعوده گفت: شاید بعزت نفرتی است که از وضع سنان دارم
که بر عایاشی جز بجزور رفتار نمیکند و زالمرا پیشه خود قرار داده
است شاید هم جهتش اینست که چون از وحشیان میباشم گاهی خون
وحشیگری در عروقم دوران میکند میل دارم داخل سخاظره بتوم
از فنج و شکست باکی ندارم احتمال هم دارد برای این باشد که تو
جان مرا از چنگ شیر نجات دادی بر صورت مخاطرات من بشما که
کادوین دستگیر ربطی ندارد اگر چه بنظرت خیلی غریب میاید که یک
زن جاسوس پادشاه خونخوار ز حال این، شغل جاسوسی در مملکت
شما کسب یسندی است چنین فداکاری را برای کسی بکنند راجع بخود
من است بشما فکر خودتان باشید

چون تلام مسعوده با اینجا رسید مانند مجسمه بی حرکت در
بلو کادوین ایستاد چشمهایش روی میزد و بتاناه نفسهای بیایی
بکشید. یکل نفرتش در مهتابه به روی انزوع چاهند دیامت داشت
کادوین هم نفوت خرد قابش طبعین گرفت و خون بطرف
سری دوران نمود شرارت بی زسی بگریه که روان گفت: مسعوده
و خردت کزنی که ما تمام حرف بی زیم خودت را با بدنت

حرف میزنی . مسعوده بارابی گفت : این خبر در شهر منتشر شده و حتی الوقوع است که برداشب همین موقع بالازال در روی بل باریك جنك خواهید کرد الجبل اهالی شهر را تماماً باین مقاله که بمرک یکی یا هر دو منجر میشود دعوت کرده است شاید شما که در آن هستید در این مبارزت کشته شوید اگرچه لازال تهور و حماقت شما را ندارد بلکه بسیار جبان است مهملدا تهور و دایری در این جنك کافی نیست فنون سواری و سخت مساعد هم لازم است و تکیه شما کشته شوید ناچار کادوین با او رو رو خواهد شد و معلوم نیست عاقبت ایسار کجا خواهد انجامید اگر هر دو کشته شدید اوت آنچه در قوه من است بعمل خواهم آورد تا این خام دختر شهری شما را نجات داده بصلاح الدین برسانم . البته اجا در امانت و راحت کامل زندگانی خواهد کرد زاکر نتوانستم او را نجات بدهم وسیله بار نشان خواهم داد که خود را تلف کرده این بد نامی رها کند

وولف گفت قسم میخورم آنچه عهد کرده ای رفتار نمایی مسوده گفت لازم قسم نیست شما قراهای مرا تا بحال امحان کرده اید وولف گفت : خدا قسم حالا با خاطر جمع و توب قلب بالازال ناکار روی بل مغایل خواهم شد . مسوده مجدداً گفت : سروولف اگر تو کشته شوی و برادرت کشته شد یا دو نفر شما که منتهای ارزری من است شاهد نصرت را بر عهش کسند باید ساخت بر گردید . به طرف مدخل اسطبل که تقریباً با بار است مسافت دارد هیچ کسی هم نمیتواند به اسبهای شما برسد و اردو به آوازه که شنیدید ابتدا درك اکید منلی یاد بگذارید تا با جا برسند در اسرقع مهمانان و ساتران بسوز تماماً بر پشت باها مشغول انکار . جنك خواهد بود احدی از زبان ساقیه

در آن وقت ذر باغ پیدا نمیشود و باغ بالمره خالی خواهد بود و نمی
 ممکن است چو بنگه صلاح الدین به الجبل اعلان جهاد داده نزدیک باین
 تپه قراولی باشد اگر چه بجز چند نفری دیگر کسی این راه را بلد
 نیست بهر صورت اگر کسی بر خوردید بکشید یا گشته شوید تا اینکار
 را خانمه دهید پس از آن رو به کادوین کرده گفت سرکادوین اینهم
 کلبه دیگری است که اگر تنها آمدی در راه باز کسی کادوین کلبه را گرفت
 مسعوده گفت اگر هر دو یا یکی از شما اینجا رسیدید با اسب داخل
 شده و در راه از عقب محکم به بندید ، در اینجا از صبر کنید شاید
 من و شاهزاده خام هم شما ملحق شویم ولی اگر تا طلوع صبح من
 نیامدم و شما را هم کسی ندید و یا نتوانست شما صدقه بزرگ آنوقت
 بدانید کار از کار گذشت از همین راه فرار کرده خود را بصلاح الدین
 برسانید و او را از همین راه مخفی داخل نمایند با انتقام خوردن از
 این خوبخوار نکشد ، در اندام آخر فراموش نکنید که من تمام سعی
 خود را برای نجات شما کرده ام و در روز داری من گونااهی بشود
 است چون اگر بدست صلاح الدین افتادم او هم مرا بدترین عفوشتی
 خواهد گشت و بجایه خدا حافظ باشد دینار با خدا حافظ آمدی
 بدانم کدام یکی است راه را که بلد هستید ، تا شب برید آنها اطاعت
 نموده چون قاری دور شد کادوین عقب گاه کرده دید سعید ،
 پنداره به آنها نگاه میکرد همه آنها را در صحرای فندرگن آنگاه
 می بود که بر روی درخت بگذرد و سیلاب از آن از چاههای سیاه
 نشسته اش روان بود و تمام هم سرگشته و گادوین را همراهی کرده
 از با تیره جاذبه آن زن در دورا مسخره کرده ،
 کادوین در حلقه مسعوده زان زده ، دست او را که در دست

خود فشرده و گفت از این به بعد در میان حیات و ممات به دو خانم خدمت خواهیم کرد

(وولف) هم همین کار را کرد مسعوده از روزی حزن گفت شاید خدمت به دو خانم باشد ولی به عشق یکی از آنها پس از میان درختهای سدر بیرون آمده مدنی در میان تفرج کنندگان گردش میکردند و بعد سالماً به مهاجرت رسیده در آن شب که فصل تابستان بود و ماه چهارده قاعه مسند و اسامی روح و اوهار از نور خود رنگ نقره بخشیده بود سبزه از در مهاجرت بیرون آمدند اشیاء ماه بر زره و سپرهای صیقلی آنها که شکل کله مرده و علامت خانواده آنها بر آن نصب شده بود سدر خشتند اطراف آنها را فراوان احاطه کرده و روان بودند این ملت آدم کش حالت حزن خود را امشب فراموش کرده حتی از جنگ بزرگی هم که با صلاح الدین در میان بود اندیشه نداشتند چون عموماً بمرک عادی شده بودند بمرک باقسام مختلفه جزء حوادث عادی یومها آنها بود هر روز عده فدائیان از حصار شهر مسند برای قتل صلاح الدین مأمور میشدند و خارج میکشیدند اغلب آنها از مأمورین خود مراجعت میکردند مدتها این فدائیان صبر میکردند ناوقتی فرصتی بدست آورده جرعه زهر اود و یا خنجر می تا قبضه در سیاه صلاح الدین جای دهند .

ولی تا حال هیچک از آنها موفق نشده بود اگر از خارج دستگیر میشدند که زوراً قتل میرسیدند اگر چنانچه هم موفق نشده عورت میسوزند خداوند کار العجل اجارا میدوم میدهد با این اوضاع ناقتضای سیاست از آنجا که در زمان و اطاعت از نهایتاً سبک در عودت و العسر شراب و زوح و راهی اشامند و در خیالات خرم غوطه ور بودند

و نسور میگردند پس از مرگشان جا های بهتر و عالی تر برخواهند یافت یعنی بهشت بکرا ، دائمی اما نخواهد بود ، انواع و اقسام مرگ را در این شهر دیده بودم ، جنك فرنگیان و گشته شدن یکی یا دو نفر از آنها برای تاسعین العهبل خیلی تازگی داشت بسیار از این جدگی که بنا بود واقع شود خوشبخت و در کمال بی صبری منتظر شب معهود بودند مخصوصاً هر قدر جنك خویش تر میشد آنها محظوظتر میشدند - فی الواقع دو جشن برای آنها در پیش بود یکی جنك فرنگیان و دیگری جشن شروسی ارناشان که يك شام خارجی را برای زانی خود اختیار میبود - شاید بعد ها جشن دیگری برای آنها داشته باشد که همان از آن زن هم سبب شده حکم کند او را از رج مرگش تا این امسال و اما این محل چه شده به سبب چگونگی سخران های اطراف او بهم مشکند - و یا مانند هلکه ساقی او را بکشد فی الواقع اسباب برای اهالی مسیف است از رگی بود شی بود که غنّه تماشا های بزرگ به آنها دیدادند -

کادوین و ورنه با کمال و تار سوار بر اسبان بجهت جنك طرف پل می رفتند و آخره در میگرد آه ایبا بخت آنها مساعد خواهد بود که طارح صبح دیگری را آماده کرده و بختات هوای آنها استمناق کنند یا دو همین شب سوار شوند و در آخر شام رسید بجمعت مراد گنان اطراف آنها را آماده کرده کانی از دست مراد اول گذشتند به آنها نزدیک میشدند با هر دو نفر در میان چوب بالا رفته کانی ، کادوین داد و آوازه برآورد در رختن کتاب او را قرائت میکرد در آن مکتوب زمزمه ها کانی و شایع شاعر نوشته شده اند - مضمون کانی این بود که در آن کتاب در میان این مرادون

عزیز من خدا با شما همراه باد ، روح پدرم در همه جا به شما
نظر میکند از همه من در توشش ، بسید خودم را به شما فراهم
رسانید — انشاء روزاموت

کادوین کاعد را به وولف داد که او هم بطاع آمد درحالی
که وولف مسئول خواندن بود تراولان حامل کاعد را که در لایر
پیری بود گرفته اشتقاق میکرد ولی آن در و سراب آن هافتم
سری دکان میداد چون از حرابای او مستهیا ، بسید آن با دست
را بریر دست و پای اسان ادساحیه به کرد در ایتموقع حماه های
بلندی از تراولان بسید ، عمدت جمعیت هم از اینواوقع خوشحالی کرده
میخندیدند کادوس به رنگ کیم کاعد را پاره کن او هم اطاعت
سوده در آن موقع همبائی که حاو بل بود رسید و حسیب رادی

سما که این ویر بخود عره هستن- همین است (وواف) بجواب داد
 حیرت خیز انزای حنائی حیرای کسیکه دختران مسح را بدست این سنگ
 گرفتار، کمی سماعاً با کاب و بن دست و پیچیده برم کرده حال بوی و وولف
 است، اگر وزاها هم کستی همور کادوین باهی است اگر او را هم کستی
 حوائی هست که از بوانتقام کسندای بی شرف است بآخرتست و دیگر
 این همه آب را بخواهی بد لارال که از شنیدن این کلمات از بدت
 صفت یا ترس در راه شده مرد رویارو بالا که باجیل بسته بود کرده
 مردی است حدان کار را این چه طبعی است ای ابا اصاب است بنگه
 اینقدر حجت تر کرده ام از برای شما بدست این است بیکه دوست
 و عاقلان زن هستند که بخواهی او را بر بی احراز کمی کشته
 سوم؟ سار کلمات دوست و مانع را که سید حیره حیره بر او می
 برگردت لارال که در اوقت دیوانه سنگ مرد گفت هر چه بپزیرد

چشم‌بان این مهتاب را نخواهد دید ، سیر ، دستی ، طرف روزاوند
 بلند کرد و گفت : طعمه که مرا ندانم کنید ، با نورال ماهی دیگر شد
 اکنون انتقام خود را کشیده‌ام اگر کشته شوم بقیه دارم که شمارا هم
 برای کشف حقیقت سالم بخرامند . گذاشت ، برادران حوایی ندادند
 لازال کم کم از نظر بهما دور شد از آن يك نغادی از آن طرف بل
 صدای بلند چنین گفت و سه مرتبه کلمات با ایسا و برجهه کرد که سه
 دفعه مشهور زره میشود در دقیقه سوم ، بارزان با او اسبهای خود را در
 حرکت آورده در وسط بل دم برسند ، از آن طرف قسم بل دارند
 مشهور حنك شوند ، سواره یا پیاده باشه سیر و نیز ، با هر چیزی که
 آتشخاب نماید ، مختار خواهد بود هر کس هم آتشخاب نماید با او ترحم
 نمیدود و اگر زنده اریل بگیرد او را میجوړا و زره صریق خواهد شد
 انداخته این است حکم الحاح انگاه جاو است و راضی را کشیده ، اول
 بل آوردند و از اشارت هم لارال را آوردند چون و واقف از پهنوی
 برادرش ، یکنگشت کادوین گفت : با همراه بر باد برادر عزیزم کائن
 من صدای او بودم و واقف لب صدای زده گفت : بوقت بودم شاید
 برسد و لب بزه اس را استوار کرده ، از انکام از برجهای نزدیک
 صدای شیور حاضرمان بلند شده بود ، حیرت و درگر نزدیک
 معان است و پس سگرت ، طاق در اسرا ، فدا کردند ، بران
 پیش درجه که دنگ و دسه و رکاب ، رارسارا ، رکوب ، اسب ، راضی
 اشاره کرد عقب بروید لازم است این ، خودم نیز با واحمام ،
 حدود زاری ، یکم دقیقه دوم صدای سپوراند ، روان ، سه ، مرا
 که دو آورده‌ام ، از وی قوی پدرش ، به کار برد ، و سلاط ، حرکت
 داد ، هرگاه زره روزاوند ، اگر فرمایشی ، تر نباید حوایی کشیده

شد که میگوید: مثل اجدادت ثابت قدم باش، شجاعتی را که در استیلا
 بمعرض ظهور آذاردی، حال هم منتظرم تجدید کنی باز سکوت مرگ
 تعامل را فرو گرفت و رانف به بل بارک دره عمیق و در طرف ان نظر
 میاداخت غاری هم اسمان ای که کوه قره ساند در ان معاق بود انداخته
 بعد از ان خم شده استی گردن اسب زده از او و ازش داد دفینه سوم
 مسور حاک زده شد و از طرف بل اس دو یارز هی بر مرآب
 زده آمد تر شما به بحاب یکدیگر روان شدند تمام ان جسمات
 بر خاستند حتی نورد سال هم بریا خاست کسیکه از جای خود
 حرکتی نکرد روزا بود که بسک را بادوست خود میچکم گرفته
 و بزین تماشا میکرده صدای سم اسبان بر روی بل بلند شد که تعالی
 بر سرعت خود میافزودند سوارها فوریت بهم رسانده بیزه های هر
 دو درهم شکست همانا گفتی اسبها میخواهند از دره یرت شود به
 زوی از یکدیگر گذشته اسب ساه بحاب داخلی شهر آمد و اسب
 دوم به طرف خارج شهر رفت فریاد از بحیث بلند شد که افسوس
 از یکدیگر گذشته! لازل باید طرف و از طرف زین میافتاد مانند ارکه
 مانند بیزه را بروی اسب میچکم دارند و از سرش بضراب بیزه
 و اسب افتاده بر زمین سرش وارد شده سخن بر سرش جاری
 بود. کادویین ازجه حرن امزی گفت: «زبان از زدی ای کیش
 نیزه قدری باقی تر خنده بود و رفت می شکست قراولان اسمارا
 را گرفته برگرداند لازل آمد: «شود دیگر برای من بیوردستان
 گفت خیر لازم است چون ان سوالیه هم سرش افتاده فقط چو زده
 ها شکسته است دو بیزه دیگر باها دهه پس پس از او دن بیزه
 ها باز دو چو چو بحباب کدیگر نشان میدهد

ساکاه لارال از حاکم رین برداشته شده و بعد از آنکه ولی دهم
 اسب را رها کرده بود اسب سیاه بر روی لارال افتاده روزی بود
 تصور کرد که وولف هم روی آنها خواهد افتاد و چون حاکم
 خواهد شد ولی اسب دود حرد را جمع کرده در روسپی ماه از
 روی راکب و مرکب حاکم برده و حاکم ماهه امده اسب ساه عم
 عاقبت پیا حاکم بدون سوار نظری در واره خارجی روان شد
 لارال هم درخواستی حاکم دست هر از داد .

صدای مردم بلند شد که ای ست و طرف حاکم داد و از آن
 چون اینرا شنید شمسیر حرد را آسیده در دهان وولف ایستاد و بعد
 به وولف فریاد زد که بر او حمله کن و از اسب او وولف
 به حرکت ایستاده میل بداد به آنگه اسب از حمله کند . آنگاه از
 اسب باده گریه و حاکم و زمین ریخته شد و در طریش را که

تا وقتی که آب دوه رسید که برت شود آگاه به ت او به ت قوی آسی
 حور که در اجاز تاده بود عموم تمام احیان حتی کادوس و وورا رس
 هم تصور میکردند که عهده از ل برت خواهد شد
 قبری تکه بر است و و و حور را از برای س ماه حاضر ساخت
 پس مداره سلك تصور بود و و اعب جا ای حور دوده و و و و و
 را قوت بر سر لارال هر د آورد که سر او را روم ساخت ، اثنا
 میان دمای او آمد و پیرا روی او را از آن صورت لارال

و در حالتیکه خنجر بی در دستش برقی میزد و وولف جمله کرد .
 (دادین) که نگران معرکه بود به وولف فریاد زد که از پشت
 شرت ملذت باش تماشاچیان هم که دیدند هنوز جنک تمام نشده
 فریاد خوشوقتی برآوردند تا وولف برگشت بعقب نگاه کند لزال به
 قوت خنجر را بسینه او اواخت که اگر زره ضخیم او مانع نمیشد
 قلبشرا شکافته بود و وولف دیگر فرصت بکار بردن شمشیر را نیافت
 پیش از آنکه لزال بتواند ضربت ثانی را بزند دست انداخته بازوهای
 او را محکم گرفت و هر دو بتلاش درآمده مجدداً جنک شروع شد
 دو مبارز گاهی جلو و گاهی به عقب حرکت مینمودند بطوری در
 جنبش و حرکت بودند که تماشاچیان نمیدانستند کدام وولف و کدام
 (لزال) است تا وقتیکه بلب پرتگاه رسیدند و هر یک از آنها برای
 نگاهداری خود و انداختن دشمن کوشش میکرد و جق داشتند چرا
 که اگر جزئی لغزش برای هر یک دست میداد جان هر دو در معرض
 خطر بود ناگهان زانوی یکی خم گردید و سرش از پرتگاه آل سرازیر
 شد کم کم بدنش هم به هوا اویزان شد ولی هنوز دستش گریبان دشمن
 زامحکم گرفته بود پامید اینکه اگر پرت شود دشمن راهم همراه پرت
 در انوقت مردم فریاد خوشوقتی برآوردند که گویا هر دو پرت میشوند
 ولی در روشنی مهتاب خنجر بی دوسه دفعه برق زده دست یکی از
 آنها از دامن دیگری رها شده بود از چند ثانیه صدای افتادن جسدی
 پائین دره عمیق مسموع شد درحالتیکه روزاموتند چندان خود را
 بهم گذاشته بود بی اختیار فریاد زده واقف برای خاطر خدا بگوئید
 کدام يك افتادند که صبرم تمام شد کاهترین به اواز موقری گفت:
 سرهیولازل بمکافات خود رسید .

بزرگوار و نوازش شوقی حالت ضعف بردست و از بهی حرکت به اندوزانف
هم نفس زنان ارباب دوه را گرفته دست گروش انداخت دو مرتبه پیشانی او را
بوسه داد و بعد سوار شده بارامی بطرف قلعه روان شد . کادوین هم خود را
از میان قراولان باز رسانید و دست و وولف را گرفته فشار داده و گفت :
شمارا برای تنور و مردانی که بخرج دادید تبریک میگویم بگو بدانم
زخمی دم خورده یا نه .

وولف جواب داد : جز قدری گویدمی باکی ندارم
کادوین گفت : کار اولی که بخیر گذشت بدها هم خدا کریم است
سپس گفت نگاه کن روز اموزد می رود ولی سنان مانده که با تو
حرف بزند چرا که مسعوده بانها اشاره کرد که در همانجا صبر کنند
وولف گفت من خیلی خسته ام سرم دور میزند نمیتوانم صبر کنم
کادوین گفت : نمیشود بروی باید صبر کنی بینم مقصود
مسعوده چیست چاره دیگر ندانیم اما اگر بارایش سنان بردند طوری
وانمود کن که زخم خورده پس از آن بانها امر شد که پیش سنان بروند
ایشانم اطاعت مسعوده سواره بطرف او روان شدند در این موقع صدای
تشنه زنده شد وولف از مردم شد شد چون بحضور رسیدند
مسعوده اینجا ایستاده و فرمایشات الجبن را جبهه آنها ترجمه کرد و
می گفت بسیار - رب جملک کردیت من کسان نمکردم فرنگیان بتوانند
پایین خوبی از عهده جملک بر آید ای جوانیه ما ایا میل دارید با من
صرف شام نمائید

وولف جواب داد : خداوند کارا از این مرحمت نهایت تشکر را
ناریم ولی چون چند زخم بر دانتها ام اگر اجازه میفرمائید بمنزل
خود رفته منبره منداوا بشویم تا آنگاه فردا خدمت میرسیم آنگاه

سنان مایشان بگریسته و دستی بر بش خویش کشیده کادوین و وولف باضربان قلب منتظر بودند. بچه سخاوتمند آورد. عاقبت گفت: بسیار خوب چنین باشد فردا من روزاموند را نزی اختیار میکنم و شما که برادران او هستید چنانکه مرسوم است باید او را بمن شوهر بدهد. ابوقت منهم در عوض يك انعام نزرکی از برای شجاعت شما تهیه کرده شما بیدهم کادوین و وولف تعظیمی نموده و عازم شدید در ابوقت لکه ابری بزرگ نزدیک بماء شد و جلو نورش را گرفته و فضا را از فروغ او بی بهره ساخت

کادوین گفت: اینک وقت کار است اسبها را بطرف مهمانخانه باندند چون جمعیت ازدحام نموده بود از قراولان گذشته و آنها را در عقب انداختند اسبهای شعله ورود ماسد گسستی که آنها را سکافند جمعیت را سکافنده بعجله تمام پهلو پهلو روان بودند قدری که پیش رفتند جمعیت کمتر شد. طوای بکسید که دیگر کسی از اهالی دیده نمیشد چون هنوز در نزدیکی بل عسوم اهالی مشغول ساشا و بیعت بودند. کادوین و وولف وقتیکه مطمئن شدید کسی متوجه آنها نیست اسبها را بورتبه حرکت داده نزدی از نظرها مخفی شدند

کادوین دستی بگردن اسب شعله زده گفت وقت هر است اسبها رعت هر چه تمامتر روان بودند هر صورت راهی را که پهلوای حصار میرفت و باغ منتهی میشد پیش گرفته مهمانخانه را طرف دست چپ گذاردند ولی سوارهای مستحفظ آنها از عقب سر آنها بمهمانخانه رفتند و گمان میکردند که برادرها وارد مهمانخانه شده اند در آن هنگام کادوین و وولف باغ بزرگ رسیدند هیچ کسی را در آنجا از دست و هشیار ملاعات ننمودند در وقتیکه به سمت تمام میرفتند کادوین گفت شمشیرت

را بکش و حاضر باش ممکن است انمقار را قراول گرفته باشد در اینصورت یا باید آنها را بکشیم یا گشته شویم . و وائف سری حرکت داده در این هنگام اسر سیاهی که روی ماه را پوشیده بود بر طرف شده و شمشیر های بر او شوالیه ها در روشنی مهتاب مندرخشید تقریباً صد قدمی بان دروازه نمائده بود ووفر قراول سواره مشاهده شد کدین آنها و دره هاره ایستاده بودند قراولان که صدای سم اسب شنیده بودند خود را حاضر نموده دیدند ووفر سوار بسرعت تمام بجانب آنها میاید اول صدا زدند ناستید بعد مثل اینکه تصور کند آنچه می بیند خیال است چون در سراز در ایستاد و مکان خوبی بنظر آنها غریب میآمد چند قدمی پیش آمده طولی نکنید که کادوین و ووائف بانها ملحق شده قراولان جلو آنها را گرفته مانع از حرکت آنها شدند و زه های خود را به سینه دو برادر راست نمودند ولی قبل از اینکه آنها را نکار ببرند شمشیر کادوین مانع شده و گردن یکی از آنها را تاسینه شکافت و ووائف هم که شمشیر خود را سزوار گرفته بود سینه قراول دیگر را سوراخ کرده و هر دو را ز اسب نزمین انداختند بدون اینکه فهمند بدست کی گشته شده اند .

بعد از مدت کمی تواناها بهار رسیدند و از زمین بزمین جستند سپس تقریباً بطرف قراولان رفتند آمدند دیدند یکی از آنها شوق زده اسبش را درست گرفته رها کرده است و اسب رفتن او هم بالای سرش صاحبش بدون حرکت ایستاده است

کادوین اول از اینکه اسبها فرار کرده اند در را گرفته و کایت دو دروازه را بر سر ووائف انداخته گشت در غار در باز کن در از شد اسبها را داخل نمودند و ووائف گفت عود ما را چه کنیم کادوین جواب داد بهتر ایست که آنها را هم داخل مغاره نمایم و بیرون رفته اول

یکی و بعد دیگری را بزل زده داخل غار نمود و چون کوهی را بر زمین
 گذارد به وولف گفت زود بانی در را بزن چرا که من سواوی چند
 دیدم که در میان درختان نزدیک این جاده در حال گرسن بودند اگر چه آنها
 مرا ندیدند مهنه احتیاط لازم است فوراً دروا محکم بسته با طپش
 قلب در تارکی ایستاده هر لحظه منتظر بودم که در مغاره شکسته شده
 و قراولان داخل گردند اما خورشید خنانه صدای شنیده شد و سوارانی
 که کادوین دیده بود بی کار خودشان رفته بودند و قدر که وولف اسبها
 را میست کادوین سنگهای بزرگ بقدریکه میتوانست از زمین بر آرد
 بیست دروازه جای میداد تا اینکه خاطر جمع شد که راه زیادی برای
 باز کردن آن در لازم خواهد بود چون دروازه دارای ست های امنین
 و بسیار محکم بود

فصل پانزدهم

فرار با مساع

پس از ختم تکالیف شامه خوردگان کادوین و وولف چشم براه
 روز اموند و مسعوده بودند بقدری منتظر آنها نشستم که باعث خستگی
 و پریشانی حواس آنها گردید که چنان حائیرا به در سابق احساس
 کرده بودند و نه در آینده برایشان پیش خواهد آمد و در اسوقت
 منی الاقفار اشد من الموت را بخوبی حس میکردم هر دقیقه برای
 آنها سالی طول میکشید فقط صدای چکیدن آب سگرت مغاره را شکسته
 بود . بالاخره وولف از جا برخاسته دست خرد را زیر چکۀ آب گرفته و
 میتوشید و با خود میگفت عجب عطشی دارم پس از آن سر را زیر چکۀ های آب
 گرفت تا اینکه حرارت را تخفیف دهد کادوین هم زخمها و کوبیده های
 وولف را که هویدا بود شست و روی زخمها را بست و متوجه روی بزخمهای

او التیام می داد هنگامیکه کار وین بدستش می رسید و شو بود و وقت هم
 آنچه مابین خودش و لازال واقع شده بود حکایت میکرد که چگونه
 در ابتداء نیزه او نخود لازال خورده که اگر خود بر سرش محکم
 قرار داشت و بمیانها همانوقت او را از خانه زین بلند کرده بر زمین
 انداخته و به کار او خاتمه میداد. و نیز حکایت میکرد لازال منیر را
 از کتف او ریخته و بطور از بهلوی یکدیگر روی یل باریک میگذاشتند
 بطوریکه دستهای اسب دود لب یل او بران شده و نزدیک بود باین
 افتد. و واقف صحبت خود را دوام داد گفت: نیزه لازال زریح بود
 مرا سوراخ کند خوش بختانه از زیر بدم گشت ولی نیزه من خطا
 رفته بود لازال و اسب را چنان بزمین زد که گویی صاعقه بر آنها نازل
 شده است و اسب دود چون راه دیگری تماشاقت از روی راکب و
 مراب جستن نمود و موقعیکه اسب لازال افتاده و ریاده بود من بخوبی
 میتوانستم او را بکشم اما دلم انصاف نیست که او ریاده زمین سواره
 با وی بجنگم چون سپر فدایتم و ضربات شمشیر لازال مرتباً بر زخم
 وارد میامد ناچار بودم عقب برم تا وقتی بدست آورده با او حمله
 نمایم. اما به قدری عقب نرفتم که اگر اسب دود نبود بطوریکه پرت
 شده بودم ولی ضربت اخری که به لازال زدم ملاحظه نرود و بد
 ضربتی نبود سرش شکسته و زره او را شکافته شمشیر در بدن او
 داخل شد و مانند کاهری که از ضربت قصاب در خانه بر زمین افتد ولی
 چون زخم او را به قتل رسانم با حالت تضرع التماس کرد که او را بدم
 مسخ و بدم مادرم که در طغولیت مشارالیه را رسانم بیکسختی به
 بخدمت چون از را بیچاره یافتم بر او رحمت آورده گفتم قوت ناز را
 به انجیل و امیکانم بشنیدن این حرفی آن تا کار بر خاسته از عیال است

از عقب مرا با خنجر نزد که شما مرا مطاع ساختید و نیز از گشایش
 اخیری حکایت میکرد که از ضربات شمشیر سرم کبچ شده بود معنادار
 انوقت مطمئن بودم که لازال را مغلوب خود نمیکرد بیون من به او
 رحم کرده بودم و او میخواست مثل دزدان از عیب مرا به قتل برساند
 و همینکه مرد و به لب پرتگاه رسیدیم با خنجر از خان را سزادماندم
 اما حالت چشمهای او در وقت پرت شدن و صدای که از حلقوم او
 موقعی که خنجر کلویشرا سوراخ کرد شنیده شد هرگز فراموش نمیکم .
 گاهوین گفت لازال بدجنس ترین مردم دنیا است اگر چه شجاعت و
 رشادت انکیسی در او کاملاً موجود بود . پس دستنرا بگردن و واقف
 انداخته گفت : برادر خیلی خوشوقتیم که اول تو ما او جنگ اردی و
 تا ان دم اخر بر او غلبه کردی و الا اگر من بودم چون قوت ترا
 ندارم بالاخره مغلوب میشدم و خیلی خوشوقتیم که در وقت غلبه بر
 او رحم کردی این رفتار منلی کارهای مردم با شرف بود باین واسطه
 کسب شرف و افتخار عظیمی کردی «ارزیکه روح شجاعان و روح
 عمومی متوفی بدین کار بزرگ و بروت مردانه بتر فخر خواهند کرد
 و واقف جواب داد : برادر از الحاق شد متشکرم ولی در ان
 ساعت که انسان در مقابل مرگ برای نجات تن خود تلاش میکند خیلی
 مشکل است بفکر شرافت بیفتد بس و واقف رخصاسته برای اینکه
 اعتنائش خشک شود شروع کرده به راه رفتن از جایکه اسبها
 سیه به دید تا نهمس مرده ها یعنی در نفر تراول قدم دزد و فتنیکه
 سجداً چشمش بصورتهای سیاه و نولین افتاد گشت . واقف با رفقای
 فرسی هم منزل شده ایم راستی اگر روز امرو - ز - سه و ده یا بیست
 چه باید کرد ؟

کادوین گفت تا طلوع صبح در خوابم بودم خواهی کرد باز در فضای مغازه بنای راه رفتن را انداردند .

وولف پرسید که در بسته‌است آنها چگونه می‌آیند (کادوین)
جواب داد مسان طوریکه مسعوده شب قبل داخل شد و وولف خرامش دارم از این سوالات چه گاه از من نکنی کار با خداست

وولف بی تابانه گفت نگاه کن کیست که از طرف مغازه پهلوی مردکان ایستاده است. کادوین شمشیر خود را کشید و گفت شاید ارواحشان باشد پس بدست نظر نمودند و دیدند حقیقتاً در روزی ماه هیکل دو نفر انسان نمایان بود که از طرف آنها سیاحت ماه بر لباسهای سفید و چرامرات آنها تامله و صدای ضعیفی از یکفر آنها شنیده میشد که میگفت پیدا نیستند گویا نیامده اند . مجدداً گفت او این سرمازان مرده اینجا چه میکنند دیگری گفت اسبهاستان که اینجا ایستاده اند کادوین و وولف ملتفت شدند که روزامریا و مسعوده هستند یا نه دفعه از سایه سواری که پنهان شده بودند سرورن چسته و گفتند او دختر عمواهدس ؟

روزاموند فریاد زد پسر عمره نه ای عزیزم خودتان هستید پس دست به آسمان بلند کرده گفت ای مسیحی مسیح از تو متشکرم از تو و از این زن با وفای با حقیقت و استقامت را برگردان مسعوده انداخته روی او را بوسید مسعوده از او خود دور کرده و آن خوشنی گفت ای شاهزاده خانم سزاوار نیست که آنها را کلنگر تو گرفته یکی از قاتلین و آدم کس ما را امس تمام وایی (روزاموند) او را رها کرده با تریه گفت خبر بسیار سزاوار است که از تو تشکر کنم زیرا که اگر وجود تو نبود من هم ایستنی یکی از آدم کشرها

محسوب بشوم و یا آنکه بسیار عظیم بشکلم مسعوده هم روی او را
بوسیدم و او را در اغوش کشیدم بیس رویه برادران کرده گفتای
زوارها مقدسین شما را تا حدل یاری کرده اند مخصوصاً ژان را
برای شجاعتی که کرد تریکس بگویم دیگر فرصتی برای گفتن حکایت
نمانده است وقت میگذرد اگر میخواهید زنده بمانید باید زودتر فرار
کرد و خیلی خوشوقتیم که می بینم اسب سربازها را تهلوی اسبهای
خودتان بسته اید کار صحیحی کرده اید منتظر این قدر هوش از شما
نیروم حال سرووف تو لازم است پیاده بیایی چون رامیکه باید از
ان صبر کنیم سر اشیب است شاهزاده خانم را سوار اسب شعله بکنید
چرا که از کر به بهتر از این طور جاها بالا و پائین میرود و تو
بظرف خوب بخاطر داری که چقدر این اسب در کوه گشتن ماهر است
چونم که راه را بلدیم عدمم را هدایت میکنم ژان تو هم ان دو اسب را
بگیر و پیاده بیا هر وقت اسب ها کندی کردند با نولک شمشیر انها را
توان وقتیکه مسعوده تمام دستورها را داد و شعله کرده و او را تراض
داده روان شدند پس از يك دقیقه از دامنه کوه سرازیر شدند اما
بقدری راه سرازیر بود که دم ان میرفت عموماً برت دوند واستخوان
هایشان در هم شکند با این همه ترس و خوف معداگ هیچ گام
نیفتادند چون این راه در واقع احتیاج ساخته شده بود در جاهای
خیلی سخت ان غالباً پله از سنگ تراشیده بودند هر طور بود با این
رفتند تا اینکه طاقت در تن ان دیره عشق رسبند که در بالای ان
سترد ما می درخشید ولی مدایب دامن رفته بود در طرف غروب بود
و روشنایی ان بواسطه کوه بلند به اینجا نمی تابید
در راه گفت که از سر برد شاهزاده خانم سوار شعله باشد

زیرا که هم سریعتر و هم محکمتر از سایر اسبهاست (سروولف)
 تو هم بر اسب خود خویشت سوار شو برادرت و من هم سوار
 اسب سرنازان می شویم اگر چه به آن سریع السیری نیستند ولی
 باز هم اسب های خوبی هستند که به این قسم راه ها عادی شده
 اند نگاه خودش هم چابکانه بر زمین نشسته و اسبش را جلو راند و تقریباً
 يك ميل يا بیشتر در سراسیمه دره میرفتند و چون سنگلاخ بود
 نمیتوانستند تند بروند تا يك گذار بلندی رسیده از اینجا برای بالا رفتن
 را گذار دهند ماه پشت کوه فرورفته روشنائی ضعیف ستارگان راهم آنها
 پوشیده بودند و همچنین رفتند تا بسرغزاری رسیدند که آب جاری
 داشت مسعوده گفت : باید اینجا صبر کرد تا طلوع آفتاب چرا که در
 این تاریکی اسبها نمیتوانند پیش بروند بعلاوه در جلوما پرتگاه خیلی
 خطرناکی میباشد روزاموند گفت ولی ما را تعاقب خواهند کرد
 مسعوده گفت تا وقتی که روشن شود عقبمان نخواهند آمد اگر هم
 بیایند خطرش کمتر از پیش رفتن است عجائله بنشینید و قدری راحت
 کنیم دهنه اسبها را هم بردارید تا قدری آب و علف بخورند زیرا که
 تا پیش از غروب آفتاب فرما قوه لازم داریم پس گفت سروولف
 آیا ندیده شما وارد آمده است ؟

(وولف) با صدای بشاشی جواب داد خیلی کم فقط قدری گرفته
 شده ام چون که شمشیر لزال خیلی سنگین بود و مسعوده گفت :
 حالا بگو بدانم بعد از رفتن از روی پل چه طور شد مسعوده گفت :
 تفصیل از این قرار است که شاهزاده خانم از آن منظره هرلناك مدعوش
 شده و غلامان او را با طاق خود بردند سنان همانجا توقف نموده و
 همراه امریمان کرد که توسط من با شما حرف بزنند زیرا چون

لازال گفته بود شما برادر روزاموند نبوده بلکه عشاق او هستید اولدا
 میخواست شما را بهر ترتیبی بود بقتل برساند اما امشب میترسید که
 مبادا يك اشوبی در میان مردم که شما را دوست میداشتند پیدا شود
 لذا خودداری کرده و شما را بشام دعوت نمود و اگر رفته بودید بر
 نمیگشتید چون سر و وولف گفت که زخم خورده است من هسته او
 گفتم آنچه را بخواهد انجام دهد در عمارت خودش بهتر میسر است
 ما ان قراولان کشتن شوالیه ها اساسا است سنان حرف مرا تصدیق
 کرده گفت : جنك این دو برادر رسید با قراولان من بی تماشای نخواهد
 بود روزاموند گفت : هیچ ادم خونخوار بدفطرتی بود این الجبل
 کادورین گفت بخدا قسم اگر چنین اتفاقی میافتاد با قراولهای او
 جنك نکرده بلکه با خودش رو برو میشدم

مسمومه کلام خود را ادامه داده گفت : در آنوقت که شما را
 اجازه رفتن داد از او جدا شدم و بمن دستور داد که دو ساعت بعد
 از شام شاهزاده خانم را نزد او ببرم در خصوص عروسی فردا و
 مارتیکه از برای او تهیه شده گفتگو نماید و بهممانخانه شتافتم در اینجا
 روزاموند را دیدم که بحال خود آمده وای از ترس مثل دیوانه ها
 است بعد از اینکه غذایی خورد و مرتبی اشامید کم کم قوه او بجای
 خود آمده بعد از آن دیگر چیزی اتفاق نیفتاد جز اینکه پس از دو ساعت
 کنفر از جانب سنان آمد که موقع رسیده است روزاموند را بحضور
 دم من جواب دادم بسیار خراب بیجالتاً تو برگرد من خردم شاهزاده
 نام را ارایش کرده میاورم و بالا پوش او پوشانیدم و گفتم دل
 بی دار اگر بمقصود خودتان نرسیدیم باید بین قرار زوجیت سنان
 سرک هر کدام که ملی داری اختیار کنی . . . انگشتی الجبل متوفی

واکه بمن داده بودید برداشته روانشدیم اول بغلامان نشان دادم که
تعظیم نمودند رد شدیم بعد قراولها که دیدند ما از راه معمول نرفتم
خواستند از ما جلو گیری کنند من گفتم ای ماگها انگشتر را می بینید
و چنین جسارتها میکنید تا دارنده این انگشتر بچه جرئت چون و چرا
مینماید آنها هم دیگر ممانعتی نکردند باین ترتیب از همانخانه بیرون
و از باغ هم گذشته رسیدیم به برجی که معروف به برج محبوس
و راه مخفی از آنجا بمغاره میآمد و در اینجا هم قراولان زیادی
بودند من با اسم سنان باها امر کردم که در را باز کنند جواب دادند
اجازه نداریم این در مسدود است مگر از برای دارنده انگشتر چون
انرا باها نمایاندم صاحب منصب نظری نموده گفت خود انگشتر صحیح
است با وجود این خط قدیمی و نشانه خنجر قرمز انگشتر را بدقت
معاینه نمودند من گفتم ایا از جان خود سیر شده الجبل خودش يك
میباشدی در این خانه قرار داده و الساعه از قصر به اینجا خواهد آمد
وای بر تو اگر خانمش رادر محل بیاید ببیند صاحب منصب گفت انگشتر
که خودش است شك ندارم و میدانم اطاعت نکردن بان مرك است
رفقایش امسته گفتند بلی بلی باز کن زود هم باز کن پس در را باز
کردند اگر چه در حال شك بودند و ما دیگر اعتنا نکرده داخل شدیم
در را از عقب بستیم مختصر کلام در تاریکی بواسطه احساس دست
خود را بمدخل معبریکه من خوب بلد بودم رساندیم و از آن گذشته در ب سنگی
که در انتهای آن واقع است مسدود ساختیم که بجز معماران ماهر و
اسباب زیاد کس دیگر نمیتواند انرا باز کند پس از آن داخل مغاره شده
و شمارا اینجا یافتیم هر صورت اگر بواسطه انگشتر نبود امکان نداشت
بتوانیم فرار نمائیم